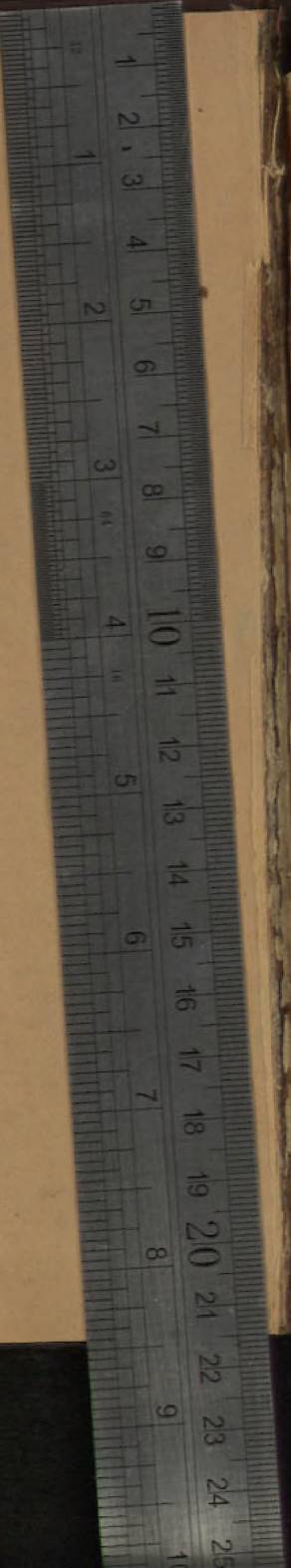


بازرسی شد
۴۷ - ۴۹

بازدید شد
۱۳۸۲



| | |
|-------------------------|-------------------------|
| شماره ثبت کتاب ۱۷۶۰۵ | کتابخانه مجلس شورای ملی |
| موضوع تاریخچه | مؤلف فریدون |
| شماره قفسه ۴۳۳۳ | |

کتابخانه مجلس شورای ملی
۶۰۵۶

در علم و معرفت این
الکتاب

۵۰۲۸۱

۳۳۵۸
۵۰۲۸۱

کتابخانه
۱۸۷۱

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلقنا من نوره وبجاني مريمه والصلوة والسلام
على خير خلقه وافضل برقه وصفوه انبياءه خيروا له واهي في ربه
رب وفق وامن سبيلهم وحمد قلوبهم وسنانهم وشكر لبي
يا مانعنا حضرت فرديكار عالميان سكار من واهل ومانعنا
جنت قدره كيك اشارت ووجهان را در خير وحواد آور
وارتوابع مخلوقات طائفة بني آدم را كرم وتمر فرمود وبنی بر نفس
آبه ولفظ كرم صناعي آدم بكر امت اين خلق نماز وشراف
كر ودينه وادب بر شرف ودر قوت منزلت همه افتخار ودر آه
مجموع ملكه را در بخود آورد وواذا قلنا للحملة فلكه است
الادم واجناس حيوان والفق والانس افرم الخ

والبغال والحمير ليركبواها وورود بها اندازد بر اوج
مجموع انبياء وذاكبات تحت وصلوة وصلوات بر روضه
مظهر ودر قد بر مظهر معطس سيد انبياء وخواصه اصفياء
مصطفی عليه افضل الصلوة واحسن التحيات كه خلاصه عالم
و مقصود كل از خلق آدم ذات مقرب او بود ووضوان وقرآن
بر اولاد و احباب وياران اواز مهاجر و انصار كه مركب در راه دين
نمای اند كه اصحابي كالنجوم ياتيهم اقتد ميدهند
اما چون مر راى احباب بعيرت و ارباب بصيرت و سرشت
پوشين نمايند كه دين و ملك و قوام اند نظام ملك بين
منسوب و قوام دين ملك خياله اساس دين بر وري
از اساس خياله ضروري از غلبه و غلبه نكرت بحسب امور
همانندى را با نجات ضرورت كه بعضى لذل ان عدن و لك كوت
و شكست و از لشكر اوقاف قوت و او ط با سوسينديد
بهتر كه در قرآن كلام الله ذكر ان مسطور است و منقران انرا
بديرت اندازان و سواران تقير كرون اند و سوسين نيز اندازى و
سدياى را ترش و اساسى و لالى از كارت و نيز سوسين
كه سواران را رب است سوسين و ناسوس معرفت است
نداشتند بشد و سبك از بد فهم كنند چگونه انرا بد

باب الثالث والعشرين باب الرابع والعشرين
 در فضل دادن اسپان و معرفت فضل که چگونه می باید
 در حقی کردن اسب باب الخامس والعشرين باب
 السادس والعشرين در ترتیب اسب که بکمره کار
 نفع رسانند در جود و بکار آوردن اسب باب السابع
 والعشرين باب الثامن والعشرين در سبق کردن
 اسب و آداب و معرفت اسپان سرکش و تدبیران
 باب التاسع والعشرين باب الثلاثين در تدبیر
 اسب بدرکاب و معرفت اسب مانع الخو
 باب الحادی والثلاثين باب الثاني والثلاثين باب
 الثالث والثلاثين در تدبیر اسپان نازک کلام
 در تدبیر خر و گون و تدبیر اسپان بعل باب الرابع
 والثلاثين باب الخامس والثلاثين باب
 وآداب نعل بستن و آداب علف با اسب و ادون
 باب السادس والثلاثين در تیمار داشتن اسب
 در سنان و ناستان باب السابع والثلاثين
 باب الثامن والثلاثين باب التاسع والثلاثين
 در خوند و سبب با اسب و ادون در بیان علف که اسب

ب

فری کند و معرفت حمل و مداوای آن باب العشرین
 فسترد و در علم بطریقه و معالجه و مداوای اسپان در بیان
 مباحث شش و آن معصلی می کرد و در بیان فصل
 فضل اول فضل دوم و فضل سیم و فضل چهارم
 و معالجه با و امه و معالجه شش و معالجه شکاف اسب
 و معالجه بوی اسب و فضل پنجم و فضل ششم و فضل
 هفتم و فضل هشتم و معالجه اناس غصه و معالجه با و امه
 اسب و معالجه اسبش و معالجه دار العار و فضل نهم و فضل
 و هم و فضل یازدهم و فضل دوازدهم
 و معالجه خون و معالجه اسبی که خرمهره خورده باشد
 و معالجه اسب کوری فضل سیزدهم و فضل چهارم
 و دهم و فضل یازدهم و معالجه آب ازیم
 رفتن اسب و معالجه بند کاهها و ریش و معالجه
 ریشها خشک و فضل شانزدهم و معالجه
 کرم که در ریش افتاده باشد و فضل هفتم و فضل
 و معالجه ریش که از جراثیم سباع بدیدارند و معالجه
 جراثیمی که از ریش و نیز سید و ریش و فضل فونزدهم
 و فضل بیست و معالجه اسبی که گمازده باشد و معالجه

آب زرد و آب سفید و بکرم و فضل سبت دوم
 در معاطه جنک در معاطه نوسف فضل سبت و سیم
 فضل سبت چهارم در معاطه حصه در معاطه ای در واکلیل
 فضل سبت و پنجم فضل سبت و ششم در معاطه آب
 سم برکت و بر باد در معاطه در واکلیل
 شش فضل سبت و هفتم فضل سبت و هشتم
 در معاطه آبی که فضیلت او بر واکلیل در معاطه سیر
 فضل سبت و نهم در معاطه آبی که آب بجا
 داده باشد چون در واکلیل سیم و فضل
 سیم و یکم در معاطه و آب بفر در معاطه قنچ و انواع آن
 فضل سبت دوم و فضل سبت سیم در معاطه
 و باب آبی که دشوار زیاده ممول آنکه چون بنظر صاحب نظر
 را لایق عنایت ملاحظه فرمایند و اگر سهوی یا خطا اتفاق
 افتاد به اصلاح فرموده نمیدهند از زانی فرمایند
 باب اول در آفرینش کسان **بکرم** در آفرینش آب مختلف
 کرده اند اما این در کتب متقدمان ملاحظه افتاد است که ملک سجده
 خواست که آب متقدمان ملاحظه افتاد است و آب بیافریند
 در آفرینش از شاخه نواح آفرید و عاقل و کف از خلق

یاد

مبادی با آفرینش عذاب کنی پس آب را آفرینش کرد
 در واکلیل از کلمی حیوانات که این دو سبزه و شش صلب است
 و با آفرینش و پروان که سنا و این از آفرینش میکردند
 نعمت کسان از آفرینش سبزه و شش اتفاق بر آن که
 بعد از آن از حیوانات که سبزه و شش از آفرینش
 حیواناتی که سبزه و شش در بر نعمت مخلوقات فضل نمایند
 آب را از آفرینش حیوانات فضل نمایند و صورت های ایشان فرید
 و بر روی برکت کرد و غنیز کرد و اینها و اینها و اینها
 ساحت و این از آفرینش سوار بر کشتی و اینها و اینها
 بنم علی الصلح و این منقول و فضل سبت سیم
 علیه الصلح و السلام و النجاة علیکم بالخیل فان فی
 نواصیها الرحمة و یجین فرموده الغیر فی ذی الخیل و غیر
 فرموده است که الخیل معقود فی نواصیها الخیر لعل
 یومر القیامة و یجین لعل است از بنم که فرموده که اذا اراد
 الله بالخیل خیرا فیرزقهم کسبا و دأرا و ابعاء و جاه
 صالحا و غیر فرموده است که نعم الخیل را که با غنیز
 و صاحبها غیر فقیر و در امثال عرب آفرینش است
 آب که فی ظمرها غنیز و فی بطنها کثر و کف که غنیز

تر مکانی در دیار است اب ناز است که **اعز مکان** فی الدنیا
 تسبیح بسیار و حق سبحانه و تعالی را که بواسطه
 سواری بر دشمنان خدای تعالی خضر یافته اند چنانکه استاین
 خنموده شد فی و فقیه نداشتندی و در باب فضیلت
 سواری و اجر غازیان آفات و احوال و ریاضت بسیار
 آمده است و ما بقدر ما به اختصار کردیم که عرض کلی درین کتاب
 نیست فضیلت اسبان است و بنظر و آثار و موهبت
 و اسب را لبافی و دوانین و مرکب که به بند تر عباد
 منبت یغزاز و دوانین اسب بیکدیگر و نیز انداختن و نقلت
 که رسول ص با صحابه مقتدر گردید که اسب بگردید و مانند
 بهن که اسبان مرکب بر کسی مقرر حاضر کردند
 و اسبی از آن رسول ص بجا نگاه دو ایند رفتند رسول ص
 دو رکعت نماز است که از دوانینان سوال فرمود
 هیچ یک معلوم دارد که این نماز چه کردم یا نه اینان
 گفتند فاطمه و سید که سوال کنیم فاطمه رسول ص فرمود
 که نماز حاجت بود که اسب من سبق بر دو موعده منسک
 بود بعد از آن دیدند که می آمدند و اسب رسول ص ازین ن

در این کتاب
 در این کتاب

شتر بود و او را ایمین خوش آمدند و اسب رسول ص
 غرض آنکه اسبان را بیکدیگر و دوانینان جایز است و در
 بنظر و آثار و موهبت و نایبین بسیار فضیلت نگاه داشتن
 و خیرات از آن طلب کردن آمده است و حق تعالی منبر ما به
 و اَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قَعَقٍ وَ مِنْ دِیَاطِ الْجَبَلِ
 و ازین الله عباس رضی الله عنهما مرید و تقی این
 آنکه که لا تجزئ بِنَفْسِهِمْ وَ لا بِاللَّيْلِ وَ لا النَّهَارِ نَفَقَةٌ
 است و روز بعلف اسبان و حق تعالی آنرا عظیم تر فرمود
 آنکه که است و **آورده** آنکه اول کسی که بر اسب است
 اسمعیل بن ابراهیم بود و اگر نه اسب پیش از آن و
 حتی بود و این قول غالی است نه و چه کتاب تاریخ
 طبری آورده است که اول کسی اسبان بکار آورده بود
 ظهورت دیو بنید بود و او را از کوشش یاس جهانید و
 استرید آمد و در زمان اوزین بر اسبان نمی نهاد
 لبر او چنانکه زین بر اسب نهاد و بالان بر در کوشش
 و محسن و اجبار آمده است که او و اسب را سخت دوست
 داشتی و هر یک معلوم کردی که اسب یک با اصل طلب
 میل کردی و بدست آوردی تا منظر اسب یک جمع کرد

و در آن روز کار اسبان نیک مان بود که او داشت
و بیکر آن اسبان عید شد و اسید و او را محبت
زیادت از پدر بود تا غایبی که بکر و ز قبح اسبان میکرد
و نماز پیش از وفات شد از بعضی عظمی معلول
و کوفه خاطر شد مودنا اسبان را بی کردن و کردن
زودن **مستحق است بالثواب والد غنائی** این محبت
و آنکه آفتاب با جای وقت پیش آمدن و نماز کردن
در قیام ذکر آن مطهر است و رسول و وعده ثواب
فرموده است هر آنکه که اسب را بگوید و او را بگوید
اسب داشت اند و فرموده است که هر
کس که نطق را بر اسبان حرف میزند جانش کشته
بدر وینان میبرد و فرموده است که هر کس
که اسب را نماند بر سر زنند و لا توبه بکنندگان
بشد و منقولات که حق سبحانی و تعالی آدم را امر فرمود
کردن از محکوفات هر چه خواهد بر گزید آدم را اسب را
اگر چه ملک سبحانی و تعالی فرموده است که عز و برتری خود را
و فرستادن بر گزینی بر کات من بر تو فرستادن توان
و ببن محمد رضی الله عنه گفت هر گاه که مرد بر اسب نشست

فصل

دس

نسخ و نهیل و بیکر کند اسب نیز بخمان کند و بواسطه فضل
اسب است که از مال با غنیمت بخشش می کنند و
رسول جبروی اسب با اسب مبارک خود پاک کرده
و در روز قیامت داری دیدند که جواب بدست خودشان پاک
میکرد و چپ نه و در وقت سوال کردند که موجب حجت گفت نه
و آنکه بدست خود پاک کنم و باب و ستم شکونی در دیوان
من بنویسد و چون غرض کلی ازین کتاب معرفت است و
شناختن است زیادت ازین درین باب نتوان گفت
و بالله التوفیق **باب دوم در اسب** و شناختن اسب
از دین امتیوان دانست که بزرگان و برین باب مجرب کرده اند و دانسته
حال آنکه دندان پیشین اسب دو از ده بود و بزرگ و اول دندان
اسب را بر آید دندان زیر و بالا بود و آن بعد از روز پنجم یا نهم
بود که اسب بر آید و از آیداری شتابا خوانند و از لبس آن چهار
دندان دیگر بر آید و بر هر از این پهلوی شتابا از چپ و راست و از
سلطان خوانند و بعد از چهار دندان دیگر بر آید همین طریق
از بیکو و اسطاعت و از آیداری خوانند و دندان اسب را و اول
که بر آید سفید و کوچک و اینس بود بر یک صدف و چون بچکانند
رنگش بگرداند و بزرگتر بر آید و گره چون بر آید مانند یکسان

نیم

دس

بلفظ عجب از احوالی خواهند و چون ستور بی که تمام
 و نه ماه باشد و بموالت باشد و سال است و بلفظ عرب از احوال
 گویند چون ل دیگر بر آید بقدر زردی که در و نادر و سال شش
 و چون از دول و شش ماه بگذرد و دندان نشا با کف بنیاد
 افتاده کند و چون هر چهار سال بچکان و راست کند سال تمام
 باشد و چون هر چهار سال بچکان و تمام را کند چهار سال باشد
 و چون بچکان و تمام باز آورد و بچکان باشد بعد از آن افتاد
 دندان در مانی کند چون شش سال شود و دندان تمام باشد
 کند چون هفت سال شود و سبای از دندان شا بار و در اول
 بر آمدن است چون هشت سال شود سبای از سبب و هشت
 برود و چون نهم سال شود سبب از سر راعیا نیز رفته باشد
 چنانکه سر و دندان و از آن کار تمامت سفید شود و چون ده
 سال شود دندان شا بار رنگ آئین گردد و چون باز ده سال
 شود همان باشد چون چهار سال شود و دندانهای زیرین
 هم سفید شدن باشد و از آن و اسطالت را رنگ ببرد
 چون بچکان سال شود و رباعیات سفید گردد و چهار دندان
 نشا با از کون بگذرد و خاک نر کون شود و مانورده است و است
 و یک سال و پنجین مرتبه و دو و پست و چهار سال شود و شا بار

برود و چون با نوزده سال
 تمامت دندانهای زیرین

زیا و نر از آن خاک نری شود و چون هشت و پنج سال شود
 رباعیات از کون بگذرد و دو و چون هشت و شش سال شود
 و رباعیات کز نری و شش به آید و چون هشت و هفت
 سال شود اسطالت کز گردد و چون نهم سال شود و اسطالت
 جنبیدن کرد و چون شش سال شود آن تمام دندانها
 سفید و از علف و آب باز آید و اندر و سبب چنان
 و غایت عسل است آب را و همین مقدار است و مانور
 باشد که باین صدر و چنین آورده اند که آب را وقت
 کار و فتح و از ده سال گذشت و سبب و روز و نر از آن
 باشد و چون این عمر بگذرد و غالب است که تا بهی
 سال بر آید و چون از هجده سال بگذرد و پست سا
 لیکر کند و چون از پست کند ناصدی و دو و میرسد
 فاقای فوق باشد **باب پنجم در رنگهای اسبان** چنین آو
 رده اند که بهترین رنگهای اسبان پیش بعضی سبب
 از آنکه سبای و لب عسیت و عرب از آن اسم
 خواهند و آن چند رنگ باشد و بعضی و رغایت سبب
 باشد و بعضی کمر و بعضی روشن تر و اخر اسبی باشد
 که سیاه پیش از او هم کمتر باشد و بر مای

پیشتر منزه باشد و شکم و تنی که برش بر
 زوی زند بکیت بود پس پورب الیق
 و کونیند سپید و تیار می دریم پستان
 و سخت ترین همکس پانکیت است که در
 تر و دونه تر از بخت بود و خنجر و شمشیر را بلق بون
 از سیاه بکیر نکند شکم سیاه حال جو
 بر شک که چهار دست و پای و رویش سفید باشد
 قد بخی و لب زیرین سفیدی باریک و خنجر
 بعضی از بزرگان بهترین رنگها بکیت جو او داول کار
 سخت تر است و در کربا و سرها سرور و در کار زار
 و طافت نشسته و خنجر و کزیدن مکس بهتر دارد و در
 جبر است که رسول هم امیر المؤمنین بر فرمود که از سیاه
 مرکت که خواهی بر کزین او در جواب فرمود که احتی رتوی
 بار رسول الله فرمود که الشفراء اسبقوا الکینف اصبر
 یعنی اب و دایان بر دونه تر باشد و کیت صبورتر
 اما هیچ رنگ بعضای خنک نمی ماند و آن چند گونه
 بعضای سبک است سنگ فرطی خنک لقمه
 خنک کسی و لیکن از همه خنکها بهتر است که

بشت

بشت و ناصه چشم و زانو و خفیه سیاه باشد و اگر سیاه
 زانو و پسنده تر است که او بر یک پسنده مع و چون درم
 درم رنگ ابراندیش پیدا شود و آب سمند که درمن و کیت
 و بشت و سر و زانو و دم و خفیه و شکم سیاه باشد و در
 بشت او خط سیاه و غایت بکوی و خوبی بود و کلک
 که آب سیاه زنده و مر او را هیچ سفیدی نباشد و همچنین
 سیاه خالص لفظه که بکیت شکم سیاه باشد و هر یکی
 که کس خنجر بکیت خاصه سیاه از کزیدن و لک
 زن و دیوانگی و قهار زن خالی باشد و آب اشقرالنه
 بد فعل بود و بد بشت و در سختی ناسکیا فاما چون
 سیاه رنگ که آنرا بجز منجه اند بکیت باشد و آب
 هم در کربا و شکم و طافت سیاه و در و از اسکان
 سیاه و خنک بهتر است که درم و درم هیچ بر دایم باشد
 و استخوان این صفت چنان گفته اند که رنگ آب از
 سر و دم میاید گفت رسول الله فرمود که مبارکی است
 سیاه اندر است و شریف حضرت رسالت سیاه
 حاضر شد و سوال کرد که کسی میخوام که بجز جو رنگ
 باشد و جواب فرمود که آب کیت سیاه که بکیت

سورده

سفید باشد و از ترش عسل پر شده که اگر ام یکن
 از زبان صبور تر و چنان تر شود و در جواب گفت
 که کبک زانو سپاه و سم از پنجه و اینست که بهرین سپاه
 اشقرت نه الجله لاله و کبک متغلمان بدین طریق با و فرمود
 اند و جز نه نموده با یک آب آلوده و جویند یکس مراح
 میگرد و فاما آنچه تحت تر و صبور تر غالب حبسین
 باشد که ذکر کرده شد و الله اعلم بالحق و **فصل شصت**
نشی سبخت را حق گویند و آن آب باشد که
 بر زبانش میان سحر و سحر بود و بهلول و نیکو
 کوش سحر و در دو آب و نیز آب باشد که رویش
 و کوش سبایش و پرهای بی برکت خاکستر باشد و عرب
 از آن میجو اینند و حقی سباه از سر و شش با بر آنند و اینست
 باشد اشقرت را چند کوزه است بعضی خلوی گویند و آن کخت
 به باشد و مویش برکت زعفران و حقی بر اینست
 و اینست باشد سباه اشقری دیگر که در غایت
 سحر باشد چنانکه بسیار مایل باشد و اینست و نا
 حیه بر یک اندام بود که رویش تر بود و از اشقری
 باشد که از اشقرت میجو اینند و آن آب باشد که کوش

بر روی کر اید و مویش بر اینست و اینست
 باشد که از افصح خواستند و چنان باشد که سبای مویش
 صبح بود و بن موی سفید و اندر اینست و ناصیه سفیدی و اشقر
 صدی هم رنگ اشقر او پس بود و لکن از آن رنگ
 صافتر بود و کبک را نیز در قهنگان است و اینست
 مان که رنگش با رنگ رزوی کر اید و هر کتی و اشقر
 که رنگش چنان باشد از اصد میجو اینست و آب اشقرت
 که رنگش تحت رز و بود و چنانکه بر چماند و بر اندامش بود
 زرد باشد و صفر صافی الصفره است که کبک و ناصیه و
 رز و باشد و عجم از رز و میجو اینست و فرقی میان سب و
 الی که سبند اینست و دم و ناصیه سپاه باشد و زرد
 رز و که سفیدی مایل بود و سب باشد که بر کبک
 سوس بود و اینست و دم و ناصیه او سب باشد که بر کبک
 و از هر دو میجو اینست و کبک اب و روی و آنست که سحر می او اشقر
 خلوی مانده و پوست و بن مویش سب باشد و در اینست
 او خلوی کشیده باشد تا به تحت سپاه باشد و اینست
 و رویش و رز و هم رنگت یک پوشش سپاه
 و مویش هم کیت ندید و مویش سب باشد

و بر ساقها خطی کشیده و آب از بن رنک کمر باشد
 و آب سمند آن بود که رز و بیش نه روشن باشد و پخت
 و بن موهاش سبزه و چشش نهاد و دو سه بند بزنجان
 باشد که بختش نماند و درم دار نه سبزه و آن
 بغایت خوب است و آنرا سمند عری خوانند و دیگر مریخ بود
 و آن مانند اجزای است و ریش و قوالمها سبزه و ارد
 و ناصیه و ریش و شکم و میان ران و کمر و اگر چشم زرد
 و آب انبه خشک و چون پوست تنش بر رنک خاکستر
 بود و آنرا اصافی خوانند و هر وقت که بر تن این آب درم
 باشد و پیشتر آنرا طبع خوانند با کبک طبع یا پور طبع یا سبزه
 طبع یا هر رنک داشته باشد و این طبع پیشتر بکفیل
 آب و در دو هر سفیدی یا سبزه یا سرخی که بر تن آب
 بدیداید که مخالف رنک اندام آب بود و بزرگ یا کوچک آنرا
 خوانند و هر گاه که بر آب لفظها بگویند بود سفید یا سرخ
 و یا سبزه آنرا برش خوانند چون کبک آب برش هر
 گاه که بر اندام آب سفیدی غالب شود و سرگردان سفید
 بود و میان برش سفید از اطراف خوانند و چون بر گرد
 سفید باشد آنرا ورع خوانند و چون ناصیه سفید یا سرخ یا

باز یکی دیگر از تنش سفید بود و آنرا برش خوانند و هر که کبک
 بر آکنده و میان این سفیدی بر آکنده کرد و خواه سبزه
 اندک آنرا انبه احمد سبزه خوانند و اگر موها سرخ بود
 بر بن صفت که گفتم انبه احمد سرخ خوانند و هر گاه که بر
 سر بن آب موها سبزه و سفید بود و آب سبزه غالب باشد
 آنرا کلمه گویند و هر گاه که رنکها پاره پاره باشد نه آمیخته انبه
 طبع خوانند و بعضی آن باشد که سر سر موی اندامش سفید بود
 و یا کینه و روشن چنانکه بر رنک دیگر با آن آمیخته باشد
 و باشد که چشش از رنق بود و باشد که چشش سبزه بود و بن
 خود بهر بن است و هر وقت که سفید یا اندام آب و در دو بزرگ
 یا کفیل آنرا ابلق خوانند و پور ابلق و سبزه ابلق یا رنک آب
 و چون سفیدی بر شکم آب باشد آنرا انبط گویند و چون
 شکم بزرگ و بن ابلق میگویند و هر وقت که لفظها از
 بود و از رنک آنرا منقط گویند یا سبزه یا سرخ یا رنک
 بر آب میان سرخی و سرخا و سرخا می باشد که قفل
 در کله بره و میان می افتند و قفل است که ابلق بر چرم می افتد
 و وقت است که چرم بر برش می افتند و از آن میان
 رنکها عجیب غریب پیدا می شود که آنرا نام نمیدانند و آنرا

عالم

نحوه

باب چهارم در نشانه های محمود که بر اسب میباشد
اول آنست که بر پشت اسب بر ناصیه دایره بود و در
انکه بر جایگاه فلواد و نشانه باشد و همچنین نشانه ازین
جانب بر گردن اسب باشد از دست راست و چپ
و اگر از هر طرف دو نشانه باشد احوال نیکوتر میباشد و اگر
بر ناصیه اسب خطی باشد در از جایگاه که بر بند زین مفدا
رنگه و چپ باشد یا که نهم مبارک میباشد و اگر
همچنین نشانه بر گردن اسب بود بالا و بر بند و زیر فلواد و در
زنی از علامت شوق است و بگراند بر بند از سوی راست
و چپ چون دو پا بر گردن یا که نشانه باشد موی رستم
گشته و در عرب چنین مگویند که هر کس اسبی داشته باشد
که ازین نشانه ها یکی بروی باشد چکوه عین باشد و سفید که بر
اسب از جایگاه ناصیه است تا زجکه نه بهین باشد نه باریک
سه گشت پهنای سفیدی باشد و در عرب مشهور است که کسی که
این نشانه را دارد و شرفی ازین است و خداوند وی البته در جنگ
موفق میشود و همچنین کسی که مردود پای سفید دارد و مبارک
باشد بشرط آنکه دست راست همراه من است بود از آن دست
چپ اگر سفید باشد تفاوتی نیست و چون بر نشانه است چنانکه

اسبان

کمر سفید باشد مبارک است و منتهای آن عرب چنان گفته
که هر کس اسب مبارکتر از اسب قسطنطنیه باشد شرط
آنکه چشم و لب و سیم و مفید اسب باده بود و آن طرف
بازو شانه آن را نشاند و اگر کسی را نشاند و آن را نشاند
بود با بر خانی مبارک میباشد و اگر دو دایره بر سر می بود و غایت
نیکوت بشرط آنکه نزدیک باشد به سیم آورده اند و پهنای آن
برکت بود و اگر بر لب زین برین سه دایره داشته باشد
بندیده است و خداوندش در غایت باشد و اگر زین بر سیم
تزدیک لب دایره بود همچنان نموده است و مرکب ملوک
شاید و اگر دایره در زنی یا پهنای دست یا برای بر گردن باشد
لبش باشد خشن است و درخت و در زندان آن اسب
پایدار و **باب پنجم در نشانه های محمود اسب**
مردود او جایگاه که گویند زین است دایره بود و مکرر است و جایگاه
آنرا و نشانه که آورده اند که هر کس چنین اسبی داشته
باشد او را ملائمتی رسد یا در و بس کرد و یا بجز و همچنین اگر دایره
نزدیک لبش داشته باشد بدین منوال سیم محمود
و اگر پهلوی راست دایره بود و اصل مبارک نمیشد **آورده اند**
هر کس که بروی عرب گشته گشته کرد و دیگر گفته شود و همچنین

۳

اگر بر پهلوی راست وی نزدیک ناف که آنرا سجا میگویند
 و برده بود و ناپسندیدند و گفتند که بجمالت که صاحبش بر
 نمکون بپاشند و آب سی را که دندان سفید و گلبش چون آب
 مبارک نمیدانند و اگر گرفت ز بر لبش نشاندند بچین بگو
 و اگر در بر گوشت زین علامتی داشته باشد بر کتف مبارک
 دهن و اگر بر پیشانی آب نشاندند ناپسندیدند
 و در جگر و کوه و کتاری بروی نباید نشاندند که بندگان
 بود مبارک است و چشم و کف و گوش و کمر و دهن و عرب
 آنرا شوم میدانند و آب سی که این علامت دارد نمیدانند
 بروی نباید نشاندند و آب رجون و دوت و یک پای سفید باشد
 نمی پسندند و مبارک نمیدانند و چون بر پیشانی آب خطی کشند
 باشد از چشم تا چشم مذموم میدانند و اما در شومی جبهه آب
 باب و دست سفید نمیزند و او را در میان لشکر نمیدانند
 نفلت که ساوات عرب بمغنی می گفتند و لاران نرکان
 باور میکردند تا وقتی که باز نمودند و این معنی جهان بود و اگر غم
 بود که غارتی کنند و از لشکران و نرکانان یکی بر آب دست
 سفید سوار بود و هر چند ساوات عرب میکنند باور میکنند
 تا غایتی میان نمکودند که اگر این آب با ما باشد بفرماندهایم

ترکان نشاندند چون در راه برو و رسیدند سواران اسلامیت
 عبور کردند و یک بر آب دست سفید سوار بود و در میان رود خطا
 و صاحبش غرق شد و ساوات عرب بعد از آن زبان
 و از نشاندن که نمکون سفید سوار یکدست بود و اما جبهه سی
 نر سب و اما نمکون یک سوار خواستند که نمکون آب را نشاندند
 نرکانان نمکون نشاندند که نشاندند بدو که این آب را عادت است
 که در آب می حقت پس از نرکانان یکی بران آب سوار
 جو بر نشاندند و غارت کردند و حشمان از لی ایشان در سپیدند
 جمله اول همان سوار که بران آب نشاندند بود و بر سر طلاک
 کردند چون از نرکانان عرب یکی این حال مشاهده کرد و نمکون
 کشید و همان آب را بکشت و بعد از آن آواز داد و اندر وی
 پرتاب نمودند و آن مدعیان ائمه منزه ساحه شد و باز کشیدند
 منوز این معنی پیش نرکانان دست است و لیکن جبهه سی
 و این دست سفید و شومی شوم است که با آب سفید باشد
 و اگر مرد و دست سفید باشد نمکون میدهند و آب سی که بر
 بخش لبی جای کاره نهادند و شستند سفید باشد و بر پیشانی
 سفیدی باشد چند بگردم کرده میدانند و اگر بر زبان آب
 خطها بود و اندرون دهن لفظهای سباه چون دانه با

بار حضرت موی داشت باشد بخلاف موی اندام
 همچنین مبرک نمیدارند و مراسمی که ازین علامتها میگویند
 یکی وارد نباید شوند و آنچه جزیه رفت و از موده اند و سفید
 است و پیش از کمان چسب است که آنرا مبارک نمیدارند
 رند الا انکه اندامی فضل باشد مثل سعی زیاد یا فضل
 در پهلوی یا سینه یا بر پشت چنانکه مایه در بودی علی و سببی
 حبسین گویند که کسی که حبسین باشد نمیدارند و ایشان که
 مبارک است و الا علم **باب ششم در موقوفات و مباحات**
 باید دانست که آب را چون روی سفید باشد و دست
 و پای نیز آنرا شبیه خوانند و اگر هرگز که باشد
 و سفیدی بر اندامش نبود آنرا هم چنان خوانند و اگر در هر که
 بر ویش سفیدی بود یا اندامی دیگر و دست و پای برکت اندام
 باشد آنرا محضت میگویند و هر وقت که رویش سفید و مرغان
 نیز سفید آنرا معرب بخلان چسب میگویند و چون غده یا لای
 بینی است باشد شکر آن خوانند و چون بکمان غده سرخ یا کبود
 مخالف باشد شهاب خوانند و هرگاه که غده چپکوی بود
 و بینی برکت تن آنرا سائل میگویند و همه وقت که در هر یک
 مفسد وارد الا سبای چسب او را برقی میخوانند و اگر اندام

رسیده

سفیدی بود آنرا فسخ حقی خوانند و اگر در میان سفیدی موی
 مخالف باشد فرج شهاب خوانند و هر سفیدی که بر لب یا لای
 آب باشد آنرا ارم خوانند و سفیدی که بقصه بینی بود از
 بالای چشم تر سبزه باشد آنرا اجبور میخوانند و چون
 بلب زیرین آب بود آنرا الطم میخوانند و زمانی که میان ما
 صبه سفید بود آنرا اشغ میگویند و اگر با صبه سفید باشد
 اصبع گویند و چون سفیدی بر چهار دست و پای بود چنانکه همه
 سفید باشد آنرا مجعل اربع خوانند و اگر سفیدی بیالای زانو
 رسیده باشد آنرا مجمل ثقب خوانند و هر وقت که سفیدی
 بی پای کمان باشد ثقل الریدین خوانند و اگر سفید بر یک پای
 باشد ارجل خوانند و هر وقت که یک دست و یک پای
 بخلاف یکدیگر سفید باشد آنرا منکس میخوانند و اگر یک دست
 سفید و اعظم الیدین خوانند اعظم وقتی باشد که رویش
 سفیدی نباشد و دست سفید و انگشت باشد قاطع
 رویش سفید بود ثقل میخوانند و چون دست و پای با
 سفید باشد آنرا افقر خوانند و اگر پای آب سفید بود
 و با عدوسانی نقطهها باشد مخالف بسفیدی آنرا
 تر قیف خوانند و اگر کسی سبزه بود و پوستش همه

همه سباه بود و اما لازم نمی آید که چون بوی سبزه بود
سمش هم سبزه بود علامت این است که سرگاه بخور
بنویسند و سبزه چون در رسم جنگها پیدا بود و فرق میان
محل و نهب است که چون دست و پا نام کجاست سفید بود
مجلت و واضح و سرسبز نام هر جلی جان آورده است
که این صورت آن زمان بر مار و شکر کش که آب دست سفید
است باط میگردیم که دست سفید نگاه مگردم و میفوم
که شمشیر سفید بود و هر وقت که دم آب برین سفید
بود آنرا اسعل الذنب خوانند و اگر دم سفید باشد
آنرا اصبع خوانند و سفیدی که بر پشت آب یا سبزه یا
بریند بود از آن زمین آنرا توفیق مگویند و عرب اسعل
الذنب پسندد و الله اعلم بالصواب **بیت نهم در چهار کلام**
سازش کار فرمودن و سازش کار اول معریدی و خود کاه
و علف ناخزرون و شکبوری و گزین و جرونی و دست
بر زمین زدن و سر بردن و مالیدن و بانگ بر بانگ کردن
و پهلوانی کردن و میان اجوی شدن و اف کشیدن
و تو بردیدن و منع کلام کردن و زین رکاب و خورده
گاه از دست کردن و از دست سوار بان رسیدن و شکم بر

کردن و استخوان باریک کردن و دماغه دلو را مالیدن و از
سبزه منع کردن و چون بر نشینی میان پشت بر آورد و چون
زنی و و پای انداختن و از علف و آب ناسکیب بودن و روده
بباریک کردن و خانه اما سبیدن و دانه بر آوردن و پای اما
شکر کردن و پشت باز کردن و اسبیدن و عار شش آوردن
و کلام کوه ماه کردن و اف رکاب ریش کردن و اسبیدن و لجام اسب
کردن و فتن و چون برای روی راه نگاه ما و اسبیدن و پیش خود
نامکسستن و خطا کردن و سر فرو بردن و بر یک جای نماندن
دن و میدان سنگین و سب یا رجه اسبیدن و غله آورد
و سب کشیدن و ماسخه آوردن و کف خراب کردن و دوش عیبها
که از کار فرمودن سب یا خرد لا غرض شدن و بدریک دست نند
و بند کاسه اسب را کردن و اسبیدن و خانه بزرگ کردن و سر لند
کشیدن و اسب آوردن و لی است ط آوردن **بیت دهم** عجب است
که از زمانه سوار بدید حرونی و سر کشی و سر کشی و سر
کردن و کلام کوه ماه کردن و سر بل و جوی ناکه کشیدن و بن
کردن و سب کشیدن و با سب خراب کردن و اسبیدن و پهلوان
و بدو آشفته کردن **بیت یازدهم** کلام و غنائ و برین
چنانکه بر برابر خود کار نمی تواند کرد بلکه آهسته آهسته در دست

سوار کلام تر از وی است و تمامت صلاح و فساد
 بکلام توان داشت و گفته اند که عیان نمی از سوار است اما عیان
 تیر انداز و راز و نرم باید و از آن کردن لب نرم کرد و ایندن
 محبت بین و دیگر کار از عیان کونا و نیز و اولی تر باشد و نیز
 است که عیان دراز باشد و هر یک وجه عیان داشته
 باشد و رازی و کونای دولت سوار باشد اما در کلام
 چنان باید که لب بقدر از آن نرم شود و چون لب بکلام
 عاریتی و لبر شود و روز جنگ و کوی زدن که آن نرم نوعی از
 جنگ است و بعضی از برزگان و پاوشانان از آن جنگ
 که جنگ کوه سبک کلام از نو که حرمی بدان نکرده باشد باید که
 بر سر لب کشند تا و لری کنند و بغیران سوار باشد و عیان
 باید که دولت سوار بودند سختی سخت و نه سستی بپایست
 میباشد که جز الامور و سطها و باید که بر یک حال بنود و باید که
 سوار عیان لب بیک است بیکر و کونا نه تواند کرد که از یک
 گفتند که یک وجهی در عیان عیان باشد باشد است و آن
 این صفت گفته اند که علم سوار اعلم در عیان است اما زین
 باید که نه سست باشد تا سوار را زینت نرشد و زین بهر چند
 سبکتر و خانه زین از دندانک اولی و از آن عاجی و سمرقندی نیز

گفته اند که بکوه است و زین باید که فراخ بود و پس و پیش زین باید که
 بلند باشد و چوب زین باید که سخت باشد و فراخی و تنگی
 زین بستنی عیان باشد اما هر چند فرختر بهتر از آن دو ال کار
 اصل است بچوب و رازی و کونای پای تفاوت میکند و
 است و چوب و چهار انگشت باید از سر سوار آن که بر هر حالت
 مارکاب و بعضی گفته اند که از عیان مارکاب چهار انگشت عیان سوار
 میکند و دو ال رکاب باید که با حجام و استخوان باشد که اگر در رکاب
 با چنگ کشند شود بسیار کار رازی نباید که منعین بسیار
 خطرناک باشد و فراخی و تنگی رکاب میباشد اولی و آخر معلوم
 تنگی کشند بهتر و الله اعلم **باب ششم در وصف سوار بیکر و سوار پاوشان**
 و باید که سوار سوار کامل باشد با رانی که لب را نشاند
 و بیکر و بدان قسم کنند و رازی نماند و عیب و نمر و آنکه
 که ام لب را امید توان داشت که بیکر و دو که ام قابل
 زینت نیست تا سبک و معلوم کند و باید که دندان است شصت
 که بخرد و دو آنکه که ام لای خردین است و عیب طایر و باین
 است معلوم کنند و باید که ام علت مداد پذیر است و که ام
 نه دوام زدن است و نقل است و سواران باید
 که بپوشد با خولیش و او و چون دو منزل فرد و آمد است

را آتش داند که چه قدر باید داد و چون در رفتن بر کران کند زبان
 لب برون آورد و قدری تک بزدان مالله و رک زدن لب
 و اندک لب را رک بگردانست که از آن رخ لب پاره جز در زیر
 لب که چون آن بخندد و نماند که کشت و لب در حال گیرد و باید که
 سوار شکل بافتن و بطاری و نقل بستن و هر لب را در
 بابت بودیم بجای نماند آوردن که در هر جای این کس ترا
 مشکل توان یافت **فصل** در شراب و چندی که سوار را از
 کار است نه سوار است بد اول سوار باید که تمام خلقت و
 سیکو فدی و بلند بالا و سبب فرج و دراز پای و کونا بهشت و
 بود و در پیش که آور باشد و در پیش نیز در خورد اندام داشته
 باشد و اگر یکس این باشد سوار زشت نماید و برانندگی و
 خستی و سوار با بی معظمت **باب هفتم و آداب**
اجتناب کردن لب را بعضی باید که مردی چند خرمند
 و تعلیم و صبور و در جسم دل باشد زیرا که سوار را آموخته
 بغایت بدخو باشد و در آن جهان باید که با او که با او دکان و بر
 سنان بلکه زبان نیز به دکان سخن تو فاسد میکند و
 در می یابند و لب بخلاف است نرمیست بنوعی باید که
 دن که عزت باشد و عادت بد نکند و در دهن و سیکو کرد

فصل چون خواهی که لب سوار شوی اول کلام
 باید کرد پس زین باید نهاد و در حال بر نشستن کلام باید
 بشن لب بکجا بدست جب باید گرفت و بدست راست
 رکاب باید گرفت که پای جب بران نمی و دست راست و بعد
 زان بر دپس که به زین گیرد سبک بر نشستن باید که
 ر و نماندگی و راست بر زین اندر نشینی و در حال بر نشستن
 بگوید سبحان الله سبحان الله سبحان الله او ما کنا له مقر
 جن و بدانکه تا سوار پای در رکاب گشت و بر نشستن خط
 پس و غلبه است که بهر چند زود تر نشیند و لنگر کی خط
 بانه سواری لب و جوت **اول** آنکه در بر نشستن رکاب
 و عثمان سیکو نگاه داری و سبک بر نشینی **دوم** آنکه
 وجود بر نشستن رکاب و عثمان سیکو نگاه داری و باید کرد
 پشت است حکم باشد **سیوم** با وجود همین دو خط
 و لب هر کار تواند کرد و مثل کوی زدن و نیز انداختن
 و نیزه با خن و نیزه جو عرض از سواری است که در لب
 کاری تواند کرد و آنکه بر نشیند و بران مبرند که آن چون یک
 که بر پشت لب نمانده اند و الا علم **باب یازدهم**
در وقت اعطای لب آنچه دلالت بر اصل لب

و بکنی او میکند رات که آب سنگ سنگ
 و بولست بینی مجنبن سنگ و پزه بینی پهن و استخوان
 دو کانه که زیر چشم آب باید که موی کمتر باشد و بولست
 بر لبون چشم سنگ نیز است و سر آب سنگ و بی
 گوشت و بولست روی و بولست کردن چون بدست فرار کنی
 نرم باشد و مویش سنگ و نرم و دراز مناسب تر و آورده
 که آب بازی اصلی بی آن باشد که رات از سفیدی برو
 پیدا شود و زبان آب باید که دراز بود بدان و لبی که جنود در
 رات بیشتر باشد و کم خشک شود و بینی آب هم باریک باشد
 و سوراخ بینی فراخ که راه نفاس فاما هر آب که او را بینی
 می کشا فتنه و تقاوتی نیست اما عرب روانه دارد و استخوان
 دو کانه که زیر چشم سنگ باید و میان آن باید که فراخ بود و چنانچه
 یک است سر سراسر هر دو استخوان زیر کله و گوش کندر
 و دلت و پای آب قوی و بی گوشت باید و بی سسم قوی
 و استخوان نزدیک و سسم کرد و نرم و پشته بلند و بزرگ
 باید و مرزده کا قوی و گونا و کرده و از طرف اندرون موی رز
 و قصبه و پهن پهن و زانو و کانه دراز و قوی و پهن و باز و گونا
 قوی و پهن و باز و گونا و قوی و هر گوشت و سینه آکنده

و پهن چنانچه در پورت سینه نباشد و باید که بدن و سینه آکنده
 باشد و سینه آکنده و کانه دراز و پهن و پهلوی سینه که بشک تر و کینه
 است فراخ و دراز و پهن و بن کردن قوی و سبط و کردن سخت و دراز
 و قلبه کابریک و میان هر دو گوشه سخت فراخ و زنی سنگ بچه
 اعتدال و اعتدال و از احدى اعتدال که از موی ماصه ماهر کوی چهار است
 باید که باشد پس خوبی و رشتنی گوشه که آب فراخ میگرد و باید
 کس که ام طریقی می پسندند و بعضی سر آب که چنگ می پسندند
 اما بسیاری از مصلحت بزرگی دارد و بهترین و دوان دور کوههای
 است سخت و دراز است مصلحت که گونا و دو افتاده باشد و پهن
 و نامون باشد و پهلوی فراخ باشد و شکم آب بد و نفع میاید
 بعضی پسندند شکم و بعضی سینه شکم است که شکم بزرگ
 شک و فراخ دارد و در شکم شکم که شکم دراز و فراخ بود
 و اغلب اسبان و پهن شکم می باشد و اسبان بزرگ
 شیر شکم و کف آب ناپیشش پهن باشد و پهن باشد
 و دبال باید که از مانه رات رسته باشد و جهان می پسندند که
 چون از آب اسب اصباح غائی و م رات داشته باشد و فرو
 افتاد و در سخت برداشته و باید که سخت باشد چنانکه اگر کثرت
 گیری و بجز کشتی آب بآن نباید و رانهای دو کانه هر گوشت و دراز

بهرست و گوشت بالا از نو فوی و تحت پچه باید پی فوی که زو حسن
از جم الجابت و خزده کاه پای باده دراز تر از خزده کاه و است باید و پس
و صفای پای سم پس دای تحت باید و فام چشم اب
باید که فسی باشد و صاف و رنگ سبای چشم کت سبایه
سوارخ و دو کاز که بالای چشم بود رنگ بهتر تا نظر چشم قوی
تر بود و میان چشم و گوش چند و پتریکو تر و پنی با پچه
پس باشد و پی گوشت پوست با ستخوان و چشمه و بوی پیا
از برای آن شود و از آنکه اب من سربسار بود و آن چند ان سبک
منبت اما کی گوشتی از بهر سخی و کم فضلی پسند و پی دو کاه
که ز برش اب است بگردن قوی و تحت باید ز بر که فوی
ازین دور کت و بهر چند قوی تر بهر و سر کردن باید که عالی بزرگ
باشد و دو کاز رفع و بلند باید از طرف کردن از طرف پهلوی
بعد از افاده و استخوان های پهلوی بغایت سنگ و زهره
و از پهلوی هر بن ماکوی اب باید که نزدیک باشد که علامت سبکی
باید و کین و سر کین و آن فرا باید و سبایه چون این
تکه که فم بای اندر بود و این خود ما در باشد بد که آن است
بس کوی ما بر است بعد از آن پیور بر شد پس از آن بد و است نزدیک
و آن دو کت چون پیور و نظری بر بند باید که دست از برش

لک

می اندازد چنانکه هم خوش سفید و پاهای از بالا در می آورد و هیچ
زور و آزار نرسد چون بدین حال بود از و بدین آن نمید
باید بود و التا علم **باب دوازدهم در معرفت اسبان یک**
و یک دلیل میکند بر یکی اب شش بزرگ **اول** عصب اب که یک
دو بدین اب از آن باشد **دوم** نفس کاه و آن مبادی استخوان
ز برین است باید که دراز بود و نما نزدیک و مان باشد **سوم**
استخوان خد که گفتیم که یک باشد و ماسن کت باشد
و فوج چنانکه دو کت را برابر بر دو نماز یک کاه **چهارم** سخی
اب است چنانکه چون و شش بر است زنی و پند زده **پنجم**
استخوان دم اب باید که دراز بود **ششم** مهره بر چند کاه و کت
باشد بهر **هفتم** پوست چنی اب باید که و سنگ باشد **هشتم**
رشت با معطر است که آورده اند که و فنی چنی از مهران عرب چنی
بر فستد و کت اسبان اسبی حفره است چنانکه بنظر نمی آید
و آن سوار بغایت زرک بود و پاه می گفتند که اب تو سنگ
و طافت را سوار و او میگفت من اعناد با این اب دارم چرخ
و مبادی کردن قبول کرد و با این برفت یک شب از روز
چهل و سنگ سخت کرده بودند و اگر اسبان باز مانند و علف
نخورده و همان اب است و میکرد و علف میخورد و یاران عجب

شش

مینمودند و سواد میگردید که از کی منم نموده بودی که این است
 طفت تا این غایت به شکفت از برای آنکه پیشی بغایت
 سختی تا حدی که هر چند دلت پرانت اوز و دام بر خود نذر دیده است
 که حاضر بود و غایب میمان آوردند و اجتناب کردند و در مایه آن
 آن است پس از هر جز نباشد **اول** سختی زنت که کفیل پیوسته
 بود **دوم** آنکه گردش در از بود **سوم** آنکه کام زن بود پس این
 سه جز که در است بغایت پیوسته است و آن سه جز که در
 سختی چگونه باید چون حسن باطنی اغلب از آن و در است
 سختی زنت را البته باید که کفیل یا زنت پیوسته باشد و کفیل از پیوسته
 بود و چون حسن بود زنت که ماه و پاهای نام پس ضرورت بگو
 بدو **۱** اجتناب **اول** آنکه عصبهای آب قوی است **دوم**
 آنکه دلت و پای از پی و استخوان قوی و دلفوت باشد و بی کفالت
 بود **۳** زنت از زو قوی و بر کفالت بود **چهارم** سنگش در از
 بود **پنجم** میان استخوان هر دو سوراخ بود و بی کفالت و این دو
 استخوان باید که تنگ بود **ششم** باید که گردش در از بود **هفتم** آنکه
 کفیل یا زنت پیوسته و پرانت او را نشسته باشد **هشتم** آنکه پاهای
 قدام و پشت بود و باز برای دو کانه قوی و این قوت باید که در هر یک
 و استخوان است پس را کسی که این اعضا را بدین موجب که گفته

داشتند باشد و نیز زو و ونده باشد و از و کمر استخوان است
 باقی بعضی از مهران عرب برانند که و ونده کی آب اگر گردن و از
 و زنت در از که پیوسته باشد و در ده کانه و از است و در است
 که از برای سبق مبدارند باید که از و کمری سبق مبدارند تا علو
 کت و مرد و چشم بعضی برانند که چون کله روانه شود آب که از
 پیش کله بر و البته و ونده باشد **۱** اعصاب برین زنت **۲** چون
 باشد هر وقت که دست پر زنت او زنی زنت مذرو و او را بگویند
 که عصب باید که قوی باشد چون عصب قوی بود دست که سست است و در
 و در و بدن حسن در جابه است بالا و شیب اعصاب و گردن نو
 سوار سنگین تواند گشت و میان و حل و یک نیز است آن تواند
 و استخوان آن حد که تنگ و فسخ کفیل از برای آنکه ماسر است
 و تنگ بود چنانکه پیوسته است و فرغ میال استخوان از برای
 آنکه آب و علف تواند خوردن و فسخ میال از بر و در و کله و کله
 تنگ شود و بر تنگی صبر باشد و هر یکی شش و از است **۱**
 بدین قدر احتیاط کرد و الله اعلم و احکم **باب سیم و پنجم**
در بیان دو نوع در و ونده کی آب اختلاف بسیار کرده اند و
 اغلب فرمان برانند که آب را بی آنکه بهیم بدو استخوان
 و انت که که دام بهتر میدود **۱** پیش از آب استخوان چنانچه در جز

کله

بسیار کرده اند و چون آورده اند که اگر اعضای اسب بگونه بدست
 دانت و این معنی مقبول نمی باشد **در باب دوندگی اسب** چنانچه
 بسیار فرجه بخانه دو اب که در مجرای دانت است اصطلاح باید کرد که از نفاذ
 بانی ناپای که نام فرساج می باشد که بهر فرجه از دیگر سگین برود
 اگر سبب بار که اسبان خسته باشد از آن برود و اب به نماید که هر
 کدام که در از تر باشد نیز بدو این دوندگی که شش آن گفته
 در و اینند که بفرسنگ و دو سگ و کاهش آن باشد که تمام
 مطلق بر آن توان کرد و بهر فرجه چنان باشد که ذکر رفت **در**
 بنیان سجد کام و چهار کام ناپایند کام اعتباری ندارد و
 هر چند که این التماس از کار داشته باشد و الله اعلم **در باب چهار کام**
قسم و انواع اسبان که کدام چه کار است به اصل اب و
 بگونه و خوبی است که تا به پاک باشد و اعز اب بسیارند
 و اب حسر خالیه از اعراب که جنبه نمانی میگویند و چون نام
 حسر قبایل یاد کرده شد مطلق کرده اند اما اسبان حسر اعز اب
 بعد که نزد بکنند چنانکه از اسب حسر حیوان نوع اسب شریف است از
 انواع اسبان نوع تاری بهر چه بر اب نمانی شش خوشتر است
 که بر دیگر اسبان و اغلب سواران است که چون بر اب تاری
 نشیند او را غی و غزوری و خاطر پیدا شود و یک سوار که بر اب تاری

سنگ سوار نکند شود و حساب باوه با پست سوار دیگر بزند و قبل
 صد سوار اگر شش سوار دو و دو پرون آید و این باشد **در باب**
 آنکه هر دو مردانه بود و اب بدان نوع باشد که باورده باشد باقی اسب
 کردی است که ابشان نیز طواف بسیارند و اسبان ابشان
 هم از نژاد نازی اند و لیکن در اسبان ابشان حاجتی
 چند نیکی است که در کوهستان میباشد و سنگ لاهنا و اب
 و خزده های دست و پای که ناه میگردانند و بندگاهها هم بگویند
 و محکم تر است از اسبان نازی خالص که اسبان اعز اب
 در میان و کبکسان می پرورند و بشیر و خزده و از برای آن اسبان
 نازی دست و پای درازی باشد و بار یک اندام و در آن گردان
 و خزده کاهها و از که بر جای بماند رفته اند **اسبان کردی**
 در کوه بر جایگاه سخت و شوار خود کرده اند و دست و پای سخت
 کرده اند و اندک از آن که لاغر شوند و میان مرغزارها آیند
 و شب در روز بر امیکند و ناهلو و میان سنگستان فرار شوند
 اسبان نازی که مایا کرده و یک لکره دست و پایش دراز بود
 و بی گوشت باشد و خزده کاهها نرم باشد و پشتش دراز باشد
 با کفیل پوسته بود از آن اسب نباید اندیشید که البته سخت
 و صبور باشد و از روی حساب روز اب نازی از همه

اشیر

اسبان بر پشت اسبان کردی چون خورده کاها
ماه باشد و پشت نیز و کوه ماه و سنگ بزرگ و هبل و مناجات
و توان کردن و در بعضی از عرب که بای کوههای بلند و دریا
پشت اسبان تخت قوی بدیدند چنانکه بهر غیبی در آن باشد
اسبان اعراب اغلب بدین موجب است که باید کردیم
اکنون اگر آب از برای دیدن اسب باری باید که دست
و پایش قوی و محکم باشد و گردنش و راز و شکمش دراز
و بزرگ و سرخ در آن بر گوشت و قوی و فراخ بینی و سر کبر و آن
فراخ و اگر از برای سوار شدن و ماحت باید که دست و پا
پیش قوی و محکم و کوه ماه باشد و گردن قوی و کوه پشت
و کف با هم پیوسته و اگر آب را از برای کوی زدن و
تر انداختن و نیزه با خن باشد آب قوی خوش کار و زور
دار باید چندان روز که در کوی با خن میرسد در هیچ حالت
و بیکر با لب برسد باقی چون اسب با طاب میباید و
نوبت نگاه کنی به بیک نوبت بیک و بدان چنانچه پشت
فهم خوان کرد و هر چه در آن باد کرده اند که کدام عضو بگوید
می باید آب حاضر گرداند و بگوید چنانچه کشته و باید که بداند
که کدام لایق کدام کار است چنانچه هر مردی را که بداند

نیز است سوار و دیگر اسبان که از اعراب خواصی که بر
آری باید که در کوه ماه و در حوی بخری و بهر نفع که خواصی بر در
و تربیت میکنند چو اسبان اسبان بزرگ بی عیب کم
فروشنند مگر که بهر افرون کردانی باقی مزاج سواران افون
است بعضی اسبان قوی با عفا و اگر چه چندان و فونگی
نداشته باشد و این معنی لغوی مزاج شخصی دارد و اسبان
دو بهر رالت اندام قوی پای اند **البته** پشتشان دراز است
ولیکن با کف پیوسته است که درانی دراز و سر کوچک و شکم
دراز و هبلوی فراخ و بگوید اندام می باشد و دست و پایش
کمند از خفه انداختن و جستن و هر چند که پشتشان دراز باشد
چون دست بر پشت اسبان زنی و رند روند و چون سوار
در حال بر نشستن از وی در آوند از غایت قوت از جای بلند
و چون بر نشسته بکام رود البته سوار کنند و اگر کشت بهرین
اسبان است کم از بهر و دیدن و کم از راندن راه و دراز
و این عیب دارند که چون بر راه و دراز سوار برانی میان راه
یک کرده و الا اسبان بقوه صبور میباشد و چون سوار
خواهد که او را یکی باز دارد و بخلاف اسبان و دیگر از بای بی بای
بنشینند و سوار بزرگ کشیدن عادت اسبان است و از

یک

رخ بنیاد و سوار ز محنت نرسد در زمان را ندن چه قطعا
 سوار نمی جنبانند و اگر پیش از گمان باشد قطعا
 ره او اندر دلا که بکام رود آن چون بدست مردم فارسی رفتند
 ره او کرد دانند و در نهایت و یک خاصیت و یک در اسبان که
 ست قطعا اسبان را از این بیفتد و مردم و سبایی که یک باب
 بازمی دارد باید که اگر شنید است آورد چه حکما را است بدو و در
 وجه را ندن راه و از زوال الله اعلم و حکم **باب باز و مسدود موقوف**
اسبان در میان ترک سبک کوی به زبان ترکی و از کور و
 این اسبان و اصل پس میباشند که در ترکستان اسب بسیار
 می باشد و قوامت بهر او کلام کرده اند و مستحکم کشند و پیا
 و اسبان غل هم که جنگ میکنند و هر خیل چند دیوان را صاحب
 میکنند و گناره میگرد و حشی می شود و یکوستان و بهر نام میروند
 و سر مردم فرو می آورند و در میانین میکنند و در هر جا از اسبان
 میزنند و از میگردند و هرگاه خواهند که اسب را بگردانند چون بکنند
 عادت که گنار میروند و بعضی سواران اسب نرانی و دانسته و معش
 سوار قریب سه فرسنگ میباشند و بنوبت اسب را میزنند و سوار
 که در آخر است ده باشد که با و رسد و بکنند او را بگیرد و بعد از آن را
 کند و برورش و منده زین بر نهند اسبان بغایت دوند

و در کور

و سوار باشند و صف اسبان است که از اسبان دیگر
 که بکتری می باشند و است و پای کوتاه و بی کوشش می باشد و
 و کمزوری کوتاه و سری کوچک و کفلی کرد و راهنا قوی و اندک
 و سبب همین و خنده کاه کوتاه و سبک کوچک و یکوستان
 حاجت نقل زدن نیست چه در کوهستان پرورده اند و کوهنا
 سبب افکنند و کلام می زنند سبک و سر می جنبانند
 اسباب می روند و چون از این فرود آبی بهر جایگاه
 که باز دار باشند و حاجت بآن نباشد که کسی اسب را نگاه
 دارد و در فتن سبک پای باز جای دست نهند و بغایت جای
 و گرم و نرم باشند و وصف اسبان نبوی در کتاب باشد
 و گفته که زیاده از تصور است **حکایت** آورده اند که از پادشاه
 ثامن ترکستان وقتی که تنوفات و برتری چند بار لفظ و پیش
 امر المؤمنین فرستاد بودند از سوار سبکی و آجله در آن است
 از انواع طالعیه باشد و از جمله اسبی و انی نیز با همراه بود و بغایت
 حقیق بود امر المؤمنین تنوفات و طالعیه قبول نمود و گفت این است
 سبب با کبار می نباید لفظان و بوقیان بر اسب حشمت می
 نشیند یکی از اکابر که با اسب شنای موقوف و منور بود و ای
 بود از وی سوال فرمود که این اسب یک باشد یا نه چنانکه

میروند

عالات سبکو داشت و شجاعت باز گفت که اسبی که پیش
پس بودی بخشد و بعد از آن وی از رسول که از ترکستان
آید بود سوال کرده اسبی چگونه است که از ترکستان و سواد
رسول شجاعت آن باز نمود و بعضی از صفات آن نقل کرد
سوارزین برابر نهاد و احسان نمود و بجهانکه او نقل کرد
بلکه زیادت شجاعت آن حضرت لیا الامر المؤمنین باز راند که
این اسب از تمام اسبان مازنی بهتر بود و دو معرکه کرد
و چند برابر خوب میاورد و نه چهار فرسخ مسافت نهاد
که چون آفتاب بر آید آنگاه بدو استند باده الامر المؤمنین با چنان
بزرگان بر نشاند و بعد از فرستادن عالی که بر سبند سنان
و بدند که می آید و اسبان دیگر پیدا شود و بجهان وقت
میکرد و سوار بر دو دست عثمان نگاه داشتند و از وی سوال
کردند که چه وقت دو استند جواب داد که وقت طلوع آفتاب
و آفتاب یک سوره پیش طلوع بود و جمیع سواران را به بدره
اسبان بدو استند و آن سوار که برابر داشتی سوار بودم
بدو استند و پیشتر از آن سواران که سبقت میدادند رسید
و باز آنکه بعد از زمانی سواران او را و آخر هر دو رسیدند و سوار
ل کردند بجهان بود که هر یک هم طلوع آفتاب دو استند بود و طایف

ازان اسب کف آمده سنان سوار زمین پیوسته و گفت این
امر المؤمنین است فرمود که من خود با این اسب خواهم نشست ازان
نوبت شد پیش آن سوار باز ماند بعد از آنکه او را اتفاق و
لاست خود افتاد که بحد و ترکستان میسر و زرد و پیر بسیار
ترک سوار است و دو سوار ازین نوع باز و بدید و دو سوار
و ششون پیش اب بدان نفر رسید تا غایتی که بگوید بد
و بکرو ز نو و شکست مات کرده بود و در یکی دستش از آن
جسب بختی است **فاما** بغایت جفا که چک اند و باو نشان
ترکستان اکثر اوقات آنست که بکند و سواران این نوع است او
اند و از برای روز حاجت داشته اند **اما** این زمان و پس و
لاست که اتفاق می افتد و الله اعلم **باب شانزدهم**
در تربیت اسبان پاکشان آن اولی باید که در زمین نهاد
و کلاه کردن باوی مدارا کنی تا خودی بد بکند و در حال پرستش کنی
بکوی مارکاب بکند و چون پرستش زمانی باز واری و جامه و دست
بجو و دست کنی تا عین عادت بگیرد و بعد از آن برای جوعاوی
درست آنکه چون برابر توانی نشسته است شمار تو را نشود
در اندان باید که نگرانی که فطره کند و در کافه نمودن بر است و پس
هر دو طرف باید کرد و این نابدان خود کند و چون در اندان و دو

که او را آب جگه از کالالت نازد بهیچون به آب نهد و آنکه
 و علم **باب نهم در زیت کس آب حال است**
 که در آن زمان که کویک باشد بگوئی توان شناخت
 بغیر از آن که توان دانست که از اصل نیکیت یا نه چسبید خرا
 باشد که در زمان کویک باشد عرض در آن حالت کرده
 باشد بیک و بدی چنانچه شرطی می تواند دانست که از حالی
 بجای میگرد و و تقریباً بر می پذیرد و آنچه میتوان دانست و
 ندکی است هر روندگی در آب طبعی باشد و هر چه در زمان
 کویک خوشش رود اگر نه از بعضی از اجزای آب که در آن بهمان نوع
 خواهد بود **اما** علامتی چند است که دلالت میکند بر نیکی و
 علامت نمود آنست که منهنج چشم و بینی که پیش ازین یا
 در وقت که بر بال از آفتاب بر دست و زیر بند گاه پایی باشد و
 موی بر می آید بر قرار خود باشد و چون از پس موی برود و
 کردن آفرشته شود و منط باشد و جفته می اندازد و الله
 و علم **باب نهم در زین منادون بر کس و بیان**
 عادت است که چون کرده مجدده به سنه زین بر کنند اما آنکه از
 برای خود بود و آب اصلی اگر دو سال بلکه دو سال شش ماه بگذرد
 زین باید کرد چه آفرینی که خواهد کرد کرده باشد و در آن حالت

زین میکند باید که بدخونی گشت بگذرد اگر خوشخوی باشد و لا
 است برستی و بدی که آب گشت چه کرده هر چند بی ادب و بدخوتر
 چون برورش گشت ترو حکم نرو با عین و نر باشد و چون زین
 برش نمادند بگوید با دور روز بهمان بازه راه برند روز چهار
 رم سواری نهایت سسک برش است و چسبید با چسب
 که از سوار سکنین است سن بدید **اول** آنکه آفرینی بگویند
 نتواند کردن **دوم** خوردن بگویند نتواند **سوم** آنکه
 رات و قاجم نه آید **چهارم** آنکه پیشین افتاده به دووی بی
 داشته باشد و ساکن میراندند برچ نماند که کرده اندکی
 حشمت کرده و روز بروز اندکی راه را بدان می آفرید و در آنکه
 بکره باید کردن است که خدمت زیاده نقره پسند و چ هر روز
 یاده عمر داند نماند که در وقت ر تمام چایک کرد و در پیش
 بسیار و بعد از آن چوب بدو است و هر روز مقدار که دو است که کرده
 از آن ربی نرسد و وقت دو است و دانیدن از آن روی معین نموده
 که کرده و متفاوت بعد از آن او را چسباید باید کرد که می دانند
 چوب چوب و دانیدن قایده بسیار و در مثل بند کاهها را قوی
 ون و خورده کاه نشاندن و گوشت اندام سخت کردن و
 کام بجزا به وسکن کرد و آب قوی کند و چون نزدیک شود

از هیچ چیز نرسد و ما و اینکه خدتی که از آن برنج نباید چنان از آن
 حبسی بدید باید مفر ما بدگر بدین موجب که ذکر رفتن شد و ترب
 منباید هیچ عجب بدو نباشد مثل قبول بکشد شش و لکاهی
 و آنچه بدین مانند جابین عیها هم از غور سپیدی شود و چون
 بوجه خاک کرد و از آن است و جب بهر نوع که سوار خواهد او را میکند
 بعد از آن باره زیاد تر کند و می داند و در روز چون
 شود و وقت خلف تر بهار سپیده باشد او را میاید بلب و بنما
 و استن ناموز شود بعد از آن بد و اند و خدمت مفر ما بد و او
 ده اند که لب را بد و نای میاید بر خا شدن و لا نکر دن **باب**
 رینی او را بجا باید داشت چه در سه زبانی مفر استخوان عام می
 کند و تمام خلقت می شود و هر افزونی که خواهد کرد در سه زبانی
 خواهد کرد و چون در آن زمان که افزونی خواهد کرد او را رخ نماید
 هیچ افزونی نتواند کرد و در وقت کرده و الله اعلم **باب**
سهم در دبا منبت اسپان و شرط را بعضی **اول** این
 باید که مردی خردمند و حلیم و صبور باشد و اگر کسی نیست
 بهتر و از آن غرضی می باشد و وقت باشد که میان مردم
 لب حرکتی کند و او را بر جز بزنند پس و غیبه را بعضی آنست که
 طبیعت لب بشناسد و بداند که او را چگونه کار باید فرمود و کرد

حالت مدار باید کرد و هر یکی اصل ترب کند و اصلا باید که با
 طایع و سبزه بسیار نزد او را بیجا بزنند که هر آنست که بد
 واسطه روان کرد و چه **آورد** اند که و فنی سواری سبزه می باشد
 و لب از چیزی بر میزد و او را سبزه از دلت بیفتد و سوار از
 غایت تجالت مفر لب بسیار بر پروردی لب مفر لب پس
 داشت از این بر کشید و مفر و نا حافی بکشد بعد از آن چون
 میخواست که لب باز دارد و فقط ساکن نمی باشد یعنی از زیر
 رکان که حاضر بود بکشد که لب دلباشد و بدین لب
 نمی باید بکشد درین حدیث بود که لب بشناسد و بدین
 کرد و حدیث چند کام بدو بد و سوار از خود جدا کند و ایند
 و بر سر آن سوار بایستد و او را بکشد و دندان باره باره کرد
 و بکشد و روی در میان نهاد و کس بعد از آن آن لب
 باز بد لبس اگر از لب کنای صا در شود زجر طایع باو
 نمیشاید کرد جدا و دندان بسیار او را باز حال خود باید آورد
 چه اگر مارا کنی و ترب چنانکه شرط باشد از آن طبیعت باز کرد
 و بکشد شود و لب ناری اصلی بهر ترب که بگنی قبول
 کند و را بعضی باید که لحام بر زک بر سر لب بکشد و در
 نمی باید کرد که لب ناری طبع بد بکشد و بهر خود بکشد و در

طبیعت باز توان آورد و آب نازی اصلی برای مری که کشته
 و او را تربیت کنی اصلاً باز سر آن نرود و رایی است جزو الا که
 بختور خود باید که بگوید که آب را تربیت می کند و می راند و چون
 در باز می کشد و باید که پیش مردم آب باز نراند و هر جا که کسی
 پسند خواهد که باز آید و در راندن باید که عمان را نکند
 و می راند آنکه عمان باز آید و پاشته میزند و آب و لنت بر می
 دارد و از جای جبهه و اگر آب عادت بد داشته باشد و
 که از آب نماند شرط آنست که بسیار راند و در آن حالت که در
 دارد و تربیت پسند میزند و چون سخت لاغر شود و خنجر بر پشت
 کشیده است و در کمر اگر کم آب برایش نمی باید و او که زبان
 دارد و اگر ضرورت باشد می باید که کشتن با سرگاه بر نشیند
 و پیش آفتاب بر آید و خود آید باشد و آب مادیان و آب
 حقی طافت که با پیش داشته باشند که آب غل و آب
 رایی باید که عمان آب را آب دارد و روز بیکبار می کشند
 آب نیز سر بجهان را است داشته باشد و می راند و هر طایفه
 از طرفی که داند و باقی رایی که داشته و میزند باشد و
 بر آب نشیند و طبع آب معلوم کند و آنکه او را چگونه
 کار باید فرمودن و بهما موجب پیش میبرد و الله اعلم **باب**

مسئله که در فترت میان مادیان و نر از صورت و سبب است
 هر چه بر آب نرسد بدست از آلات که نرود هم بجهان
 آب مادیان استون است و در آلات اصلاً فترت
نمونه چند است که بخلاف عمد یکمرت **اول** مادیان
 را آب با حقتن عیب است و نر آن **دوم** بسیار بر علف
 است و آن جناب که آید و بود و علف خوردن مشغول باشد
 مادیان پسند و نیست چه آب مادیان جهان باید که کم چند
 و چون علف خواهد خورد دیگران علف تمام نخورد و با فترت علفی
 میکند و اگر از جای استولی و با کمی بشنود و از زمین بر میخیزد
 و سنودار در رخ میرساند و نر از بعد این سنوده است چنانچه
 قبل باید که چون علف تمام بخورد این سنوده است بر سر
 آورد و احتیاطی کند و بعد از آن سر باز علف خوردن برود
 اگر آب نمانده باشد پسنداری که کمی جنبید و در حقتن ناله
 می کشد که ناله آب فخر حقتن عرب پسندیده و آنرا
سبب که کشت و مادیان اگر کم باشد بهتر و مادیان با
 تقور کی و می کشند و چند مادیان بدو علی عین است و اگر از
 خبری بر مادیان رسد چون مادیان را که روزی بر آن رود **جهان**
 آنکه سبب مادیان که ناله باید و مادیان بای و ران می کشد

در سر

اگر میان بالین و سر را بود و پاسبان زود سبب شود و ضعیف
 کرده و مادون را سستی و شتری چنان عیب است که قفل
 و باقی مردم هرگز کمتر باب مادون می کشند که قوه اب
 قفل بیشتر است و قوی دل نزد بزم و راه دور و صبر و زور و
 ماه کردن مادون را چنان عیب است که نزد مادون و قوی
 کرده و پهلوانی که که کرده و پهلوانی که که کرده و پهلوانی که که کرده
 نشست و از قفل نمی باید و او چون آتش او را از
 و بخار باید داشت و کاری از وی نباید و او را
 و الله اعلم و اعلم **باب هفتم دوم در قفل و اولی**
 است که در دو سال تمام بروی می کشند و زود
 که قفل بروی افکند و اگر نیز بیفتد غالب است که
 و اگر نیز بیفتد و اگر نیز بیفتد و اگر نیز بیفتد
 که در هر سال یکی افزون می کنند و منزه است از
 میگرداند و چون آتش شود قوت نتوان کردن و
 که منقب باشد پس اولی است که چون سال
 کرده و او را قفل و چند ماه و چهار سال یکی کرده و
 و چون می آیند که قفل بجا می آید که آب بار و میل
 کنند و در حساب که بگویند بجا می آید که بگویند **و نانا**

از برای

از برای حساب است و نوبت باید بجا می آید چون قفل بجا می
 است روز را باید کرد پس از آن قفل بد و عرض کند
 یکشنبه او بد و یکشنبه را قفل باید بجا می آید که قفل و از آن
 روز که قفل بجا می آید و قفل را قفل روز باز و یکشنبه
 شنبه باشد غایت دو ماه که حمل تمام شود چون دو ماه
 بگذرد و یکشنبه را قفل بجا می آید که قفل را قفل
 است و علامت دیگر چون حمل تمام شود پس از آن
 کرده و از آب که نزد او از مردم تر و در هر گاه که سببی
 پس از آن است که قفل را قفل بر آنست که نزد او و این علامت
 اگر قفل می چسب بود که ماه بود و علامت دیگر است
 پس از آن روشن و صاف است و از موده و تر و حمل و قفل
 است که چون آب بر کبی به دل کند روز دیگر آن قفل
 را بنگرد اگر خشک شدن باشد دلیل حمل است و اگر
 حمل تر و رطوبت باشد و بنگرد و مادون باشد که در هر گاه
 رود و لیکن کمتر از آب چون کرده و پهلوانی که که کرده
 و ساکن نزد یک مادر بزند بسیار مادون است که بواسطه
 رخت که از کرده آوردن کشیده است کرده را و سمن دارد و
 او کند بعد از آن که نزد او مادر بگذرد که بجا می آید که بگویند

است

سخت از بی در میسر و نمانخت کرد و دست و پای نیکو کند
 چه لب بار کرده نازی باشد که از سستی زمین که ای می باشد
 دست و پای و سم خراب کند و اینست بسیار بجزیره کرده اند
 والد علم **باب بیست و یکم در معرفت خل که چگونه باید**
 اگر مرد آن گشت که اصل لب نگاه داری باید که خل نازی نیکو
 مایان نازی اندازی ناکره نیکو آورد و اگر یکی از هر دو نه اصیل
 شد که با اصل پدر باید پدر و اصل مادر مادر کرده و اگر مرد آن
 باشد که لب و دندان باشد سم لب نازی خل اسبابان
 نازی سبب و اگر نفع و اعتقاد و مسدود خدای اسبابان که نشانی
 بر مایان نازی افکنی یا نازی اصل بر لک نشانی کرده بگویند
 دست و پای با فو که چنانکه از کار کردن سست نکرده اند چون لب
 نازی بر نازی اندازی چون کرده بیاورد که تمام او نشانی باشد و فوی
 دست و پای و اندام و بملوفاست و بسیار بزرگ باشد **باب**
 چون مادر و پدر هر دو ناز لب بدین نوع که اتفاق افتند و ظاهر
 نوع که لب باید که خل فوی و دست اندام باشد و تمام خلف و با
 عیب چه اگر چه چنانکه در خل بود بگویند بر لب نشانی باشد چون
 کشی و عرونی و هم عرونی و فقیه که در اندام باشد پس اولی
 است که بهترین اسبی افضل است و آتش با پیش نهاد از این چنان

چون در خل نباشد و از برای ده مایان یک خل تمام است
 چه اگر مایان زیاد و از ده باشد خل است و ده و در حساب که
 آنچه از خل و بد لب نشانی و اگر لب تن شود و کرده را بندگان
 فوت نباشد و در اول بهار خل چنانکه بهترین ناکره و بسیار
 بر آید و بعضی تر بزرگ شود و اگر چه کرم و سم و با سم و در
 رسد و کرده که او را پدر و مادر هر دو نازی باشد باید که بسیار
 بگویند و چنانکه خل بزند و کند از ناکره و میان و خل و
 آب و بد و در خطره بوده و بسیار استخوان دست و پای که گز
 معبود شود و اما آنکه که دست و پای فوی و با چنانکه لب است
 اگر فوی که پیش ازین و گرفت او را ساکن و آتش بهر جای
 خواهند بر نماند و فوی لب بهر چند که از موده اند بهترین کرده اند
 دست که نازی پاک با که نشانی فکند و اندام که نشانی که فکند
 بهشت زاید و انواع اسبابان بسیارند و هر کدام دیگر که فوی
 کنند که نیکو نماند و در چه از موده اند و نیکو نبوده است و لب و
 غی با این صفت که کرد و چه چون لب اندازند که نیکو نباشد
 والد علم **باب بیست و چهارم در معرفت کردن لب** آورده اند
 که لب خل و نماند کار با بهترین و مردمانی و فوی بهشت و
 رد و صحنی کردن لب نماند و لب اسبی را که رحمت سوار

خر

و در این گیتی گشت و خور و سوار را پنج پارسند و تن با سببان
 نمی اندازد و چون بدین خوب باشد از حسی کردن چاره نباشد
 تا هم اسب اسوده کرده و سوار و حسی کردن اسب تنه
 بین دارد **اول** بن کردن قوی کردن **دوم** اندک قلبه کاه با یک
 گرداند **سوم** اندک گفل کر کنند و بپوشانند و بهترین و
 فنی که اسب را حسی جوان کرد و دست رود پیش از نور و
 تا چون بکاه بران بگذرد علف ترید داده باشد و در
 زنجی که چهار سال باشد حسی کردن مناسب تر است و چون
 خواستی که حسی کنی باید که شش هفت نوبت بجایان افکشی
 تا بر و سببش بکشد و پاک شود و رکابی جای پاک
 کرده و بی محاطه باشد و آن زمان که حسی کند باید که گفت کرده
 پا زده روز آنرا بدست میکنند تا آنکه بالا ایش تمام کنند پس
 از آن اگر سوار می کوچک که بر اسب جندان و لرزاند بکشند
 و میرانند شاید و پیش از چهل روز که سوار سکین بر اسب
 حسی کرده نشیند و چون بعد از چهل روز بر نشیند باید که او را
 زیادت تر بخاند و تا دو ماه با او بی بار باشد پس از دو
 شایه که او را تمهید و استند چند آنکه دوری زیادت بکشند
 و بسبب نشیند که بدوانند تا چهار ماه بر آید از چهار ماه

ن

از محاطه برده و درین چهار ماه باید که خوب و سبب و علف
 تر بخورد و زمانی که علف تره خوب است تمام بخورد و در چند روز
 عرب حسی کردند نمی نشیند **اسبی** که از برای نشیند
 از کان باشد اگر حسی باشد مناسب تر و از حسی کردن دو
 عرب سید می شود **اول** آنست که قوه پای اسب کم آید **دوم**
 آنکه در بدن نقصان سیدی شود که این رکابی بر بند عصب
 پای و پشت پوست چون بر بند بقدر عصب است میشود
 و الله اعلم **باب بیست و نهم در غریب اسبی که کوه کا و نگو**
و در پشند باید دانست که اسب نازی اصل چون بکشد
 مردم حباب افشند او را باز پرورند و اصل و قطعا او را
 ریخ تمایزند تا ما دام پیش ط باشد و بالا بکشند و دانند و
 بود تا چون خریداری باشد بهمانی نیکو بفروشد و گاه که
 چنین اسبی بدست سوار افشند به یکد و علامت او را
 توان شناخت **اول** آنکه کام فراخ زند **دوم** آنکه بکشد
 نده **سوم** آنکه چون سوار او را تربیت میکند و ریخ می نماید
 هر روزه بکام می افزاید و چون بسال کی و چهار سالگی
 بدست سوار می افشند و گاه که او را کار میفرمایند یا ریخی
 نماید عرفی بکشند باید که او را تربیت مسلمان و مانسنان دو

جل باشد و چون رنجی بدورسد و آن باد حار که در تن
او بود بکشد و همراه برون آید و آب را دل بگیرد و از کار کردن
بماند به هر گاه که آب را عرق بقیه چون او کاری فرماید
رود و دل تنگ شود و با و نفس دشوار گردد و فرغاند کرد و
اسبی که بدین صفت باشد که با و گردیم باید که او را آب زیاد
از عادت دهند و هر یک هفته او را آب بخورند بشرط آنکه آب
بغایت تشنه نماند سیر و خام بخورد و دل و جگرش
سروار و و قهقهه شراب و آب کتد و بخورد و آب و به نماند
با آن آب و عروق آب رود و نماند و رود و ترکش ده
کرد و همچنین بکرم یا کرم شیرا شتر بدیند و اگر دست ندید بزرگ
باینتر گوشتند با شیر آب بخورند و درش نهند تا بغایت
شود و آب را با دوا آب بدیند و بگذارد تا وقت پیشین
و همان شیر برود و ندیند تا بغایت که درین باب
دارد و و قهقهه حار و کاشنی را نیز بخورد آب میبرد کفا
برده تمام باز و بد و دیگر است که او را بکره کار فرموده باشند
گوشت اندامش سست باشد و بنده گاه به هر جنبه که فوی
بود بخت باشد و چون بروی بینی اگر چه فربه باشد و برکت
نرم و سست رود و از سواد رنج نرسد و اگر سوار حار که

اورا

او را و او را و دیگر می تواند استخوان و بعضی اسبان هستند
که عادت کرده اند و زین سوار را است نمی آید و ازین پای
بدان پای می کشند تا فرقی میان آنکه از سنی و زنجی چنین
میکنند آنکه از عادت است که اگر حش بار باشد و فنده و
فرانج بر کرده و گوشتها را است و سخت و آشفته باشد و زین
سوار بخت و جایک و ازین سوی بدان سوی آید و چون
سوار اند که کی روز بر رکاب کنند در حال حرکت آید بدین
از عادت نه از سنی و معروف است که آب را با زواری سم
در مین میکنند و گاه بدین پای یا بدان پای بکشد و پشت
میدزد و از سنی و ضعیف آب باشد و هر اسبی که بکشد
کار کرده بود و رنج برده و لاغر گشته پس از آن چون بدو
سد طاقت سوار داشته باشد و سم طاقت را همان
و و چون بکره کار فرموده باشند بسیار سی در آن باید بود
تا اینکه بر آید و آب را عیب در و باشد مثل رمندگی و
آب نارفتن و چون و آب را و خواهد که بکشد و در کوی و نیز
فرمان بزد و عیب و را است بکشد و رمندگی آب بعضی
از بد و است که چون ناگاه آوازی بشنود و با سوازی نماند
بر آب خود زنده و از جای برسد و آب ناری که فربه باشد او را

سوار

ترتیب میکنند تا آن چها زود زایل گردد و الله اعلم **فصل** بیاید
 و انت که آب نمازی که زود عرق کند مبارک و سبکو میاید
 رند و امید میتوان داشت که چون او را بکار آورند و خدمت
 فرمایند صدراشته باشد و همه اسبابان چنین بنشینند
 اسبابان اگر کسی که زود عرق کند بسندیده نباشد که
 میباشد و انت که کدام عرق بسندیده میدارند و کدام نه هر کسی
 که تمام باشد و او را خدمت فرمایند و از تجمای عرق کند لطف
 منت اما کسی که برقی کرده باشد و کار کرده چون بر نشیند
 و باره باره براند و عرق کند بالندی بدو اند و عرق بسیار
 کت مناسبت و زود لاغر گردد و علائمش است که چشم
 در کوفت و رگ مویش برده گردد و چنانکه کوی موی بر آب
 شسته اند و پوست اندر شده و چون آب بدین حال
 در باقی مدار باید کرد و او را آب و علف تیار سبکو باید داشت
 و کارکنیاید فرمود پس بدان نوعی که ذکر رفت اگر بفریبی کار
 بهتر میتوان کرد باید که او را لاغر کنی و ما دام باید که قره و پند
 دار باشد و اگر بلاغی کار بهتر میتوان کرد و او را لاغر باید داشت
آه لاغری نیز صدی دارد و چنانکه از غایت لاغری فی قوت
 کرده و الله اعلم **باب** **پیش** در جو و اول و بکار آوردن

باب اول بیاید و انت که کسی که بکار خواهند آورد و بفریبی
 کارزار بفریبی آید و بسیار آب باشد که بفریبی کار بهتر کند
 که بلاغری و بکس این بزم پس بر کسی که بفریبی کار
 بهتر می کند چون بخواهند که او را بکار آورند و بدو است باید که
 بنشیند و او را بپزند و کسی که بلاغری کار بهتر میکند باید که بقدر
 او را لاغری کند **آه** نامدی که به بکلی که اخته شود که لاغر
 نیز صدی دارد مقصود که قوه اصل او کم نشود و آب چون
 بی قوت کرده کاری از او نباید باید که بکشتش خوب بود
 و نمکن خاک آلوده نباشد پس چون خواهد که آب تمام برقی
 کند او را حبیب باید راند و سدرج و هر روز مقداری حبیب باید فرود
 نماند و راندن تمام برقی کند چنانکه حبیب شش و شش و شش
 بیک نوبت توان ران و یک هفته ده روز بدینوجب میراند
 بعد از آن او را بقطره میراند و هر روز مقداری زیاد میکند
 چون دوسه روزی بدین بگذرد و بعد از آن ساکن میکن
 صید و اند و بتدریج چنانکه مصلحت باشد بران می افزایند
 اگر خواهند که او را بدوای بدو اند بعد از آن که برقی کرده باشد
 و منفه او را آب است با بدو او و کار نباید فرمودند و
 لشکر نماند کرده و انت طبع کرده باید که او را از کرم و سبک

و او را آب دهند و چنان لب سمن من فنان پیش آید و با هر دو
و در جای نسیج که دیواری دستوی نباشد باید دالت و آب
را کلام بر سر باید کرد و دست نوکری سپیدار باید سپرد که آن آب
را نگاه دارد و اگر تسبیح منگنه میباید که او را عصوی بدو آید
مارکی از جای برود و در یک آب چقصان پیدا شود و الله
باب بیست و هشتم در سینی کردن و آب و آون سواری که
آب سبق خواهد دو ایند باید که سبک باشد و شرط آنکه
بر دو سواری که آب نخواهند دو ایند نزدیک باشند که اگر یکی سکنین
تر از یکی باشد بسیار تفاوت کنند و درین باب مصایقه بسیار
اند ما بجای که وقتی دو آب میدوایند و سواری از سواری نسیج
ششش من سبکتر بود مقدار پنج ششش من یک در توبره کردند
و پشت سواری سنگ بر پشت و آب را سبق بدو ایند غرض
که اگر شرطها رعایت نموده باشند اعتماد توان کرد که کدام
کمر میزد و باید که نازبان آب نزنند الا سبی که خود را بخت
دو بدن باز میگرداند و اگر بغیر وقت نازبان میدویدند و الله
نماند باید که بردت داشتند و بر آب می جنباند از سرب
تا کحل چنانکه آب بداند که سوار نماند باز با خود دارد و باید که با
به آب جنباند و خود سبی کنند که حرکت در آب کمتر کنند

و اندام و اعضا با هم کمر و دوشان آب بکفی فرو کنند و
چون اگر عنان آب را بکند آنگاه آب باید و بدو سمن
خود را نگاه دالت و اگر عنان بقدر در دست سوار باشد اعتماد
و اعتماد بر سوار کنند و کار دو بدن بشما باشد و اگر یک کلام چنان
دو ایند باید که کلام سبکتر از هر روز باشد مشکام و
چند بجا مشغال آب در دوشان و چنی او باید زد و پیشتر
فرو کرد و بروفت که چنی آب فرو میکرد از رختی خالی باشد
و آب که بکفر سنگ و در شنگ بسین خواهند دو ایند
باید که بازین بدو ایند هر چند که سوار صلب باشد خسته
شود و بر آب حرکت نماید و در یک نقصان بدو ایند
چون آب دراز میدوایند باید که هر چند کلام که کمر میدانند
که آب را خواهند دو ایند فرو آید و او را دوسه کام بکنند
چون این شرط که ما با کردیم رعایت نکرد باید اعتماد
بران نتوان کرد و الله اعلم **باب بیست و نهم در بوفت سبک**
که کشتن و قدر آن سیاه دالت که آب سبک کشتن از چند نوع
سبب معنی آنست که بمطاب و مداو بشود و بعضی آنست که سبی کنند
ندم اول آنکه سبی چند است که دانه به دانه می کوبند چون خوا
که او را بگیرد زبان کلام بل کلام اولی رسد و همچنان می دود

الت که دانه خالی مهر بر آن کنند و اگر بهین دانه بهتر شود
 در زمانی که بزرگتری غنای بالا باید کشید که چون غنای بر بالا
 کشیده که چون غنای بر بالا کشیده باشی دانه از دانه در
 شود و زبانه بکلام رسد و بغیر وقت باید باشد **دوم** آنکه دانه
 باز کرده باشد و سبده و دانه را نشانی صلب آن باشد که چون بود
 و چنان میباید که سوراخ در کلام داشته باشد و زبانه
 کلام در آن سوراخ نشیند که آب را تحت رسد و زبانه
 نمانده شود و تدبیر آن که دانه بندی است زود در کلام
 دو اسبند دانه او را به بند نماید تا دانه باز نتواند کرد **سوم** آنکه
 از زنجیر روزگت و سه به بالا آورد و می و دو تدبیر آن که می
 در آن در یک تیر و دانی کانی سبک کانی سنگین نماید و او را
 که در دانه بدان خوش است پس او را چند نوبت بدان کلام
 براند و بداند تا دانه بدان کلام کشد **چهارم** آنکه که ازین کردن
 نمی کشد تدبیر آن که کلام سنگین بر سر کند و بسیار دانه
 و آب را بی روز و ضعیف کرده اند مگر به شود و اگر به شود آورد
 اند که او را می باید برد و دور دور از میباید و او اسبند باز که حقن کرد
 باز نه اسبند دانه باز بدست باید گرفت و اگر بزرگتر باشد رود چندان
 باید و او اسبند که است شود و این را چند نوبت مکرر باید

اگر دانه

کرد و اسبند نیست که برسد و ترک کنند و اگر فایده ندهد
 بگویند باید رفت که حجاب باشد و سه کرد آب بزرگ و می باید
 و او اسبند بزرگ را بر آب چون نزد یک آب ری نماز باید زد
 و او را به آب باید گذرانید که غالب آنکه که ترک کنند و آب بر کش
 و نرمی نشیند و میگرداند مگر آنکه آن چو آب خالی و او در میان
 کوبد و باز از او جدا نماند و پس مردم باز و نشیند و سخن گفتن میباید
 باشد تا مگر ساکن کرد و **پنجم** آنکه که از مهره پشت از
 زیاده دارد و چون او را بداند و اسبند باز جوی بدو کنند آن مهره را
 بدو و آنکه و میبرد و روز میباید تا سوار از خود جدا کنند و این مهره
 بخوبی بسیار تحقیق شده است و این آب که او را مهره پشت را
 پشت بدو و لیل توان دانه **اول** آنکه چون او را مهره دانی و جوی
 که او را با کسبه و قضا نتواند از دانه راب و نه از وجب نماز مانده
 که خود خواهد باز اسبند **دوم** آنکه چون او را میبرد و او را زبانه
 کشد تا زمانی که خالی او را باز کسبه چندان روز بخورد که
 چنانچه آب شنج شود و جزو کرد و این آب را علی کف نه
یابست **سوم** تدبیر **سپاس** **چهارم** **کاب** **عان** **آنکه** که در
 کانی از چند کوزه است و در کباب آنکه که در حالت بر نشیند
 راب را اسبند و مکرر که سوار بر نشیند و بعضی باشد که علاج

چون بر دو بیتی نمی باشد آنکه آب چای را بر می شود و نوی
آن که چون کرده و سوار خواهد که بر نشیند غالب آنکه رعایت
و است نه است و سوار از بر دلیر خوش تر است آب برت کس نه
و بر می نشیند چون دوسه نوبت چنین کرده باشد بر کار
کرد و این را علاج حیوان است و علاج این آن باشد که آب
بی آنکه بر نشیند بگرداند بگرداند و نشیند چون باز آورد سر
بر کس نه بدو در آن خشک ساکن بر نشیند چون جدا باشد
کنند آن عادت بد را کنند و نوشی دیگر آنکه که از بوی بد
کافی کنند و از نشیند که سوار خواهد که بر نشیند تنی کنند
و بجهت چون دوسه بار چنین کرده باشد بر آن نشیند و بجا
دست شود و او ای این رسم بدان نوع اولست که گفتیم و نوی
و دیگر آنکه که آب را با بقی بسیار بد و است و بر وقت که سوار
نشیند بی چای آورد و است و آنکه آب بد و زنی کسی نشیند
بیشد و عذر و است و باشد چون خواهد که بر نشیند بگذارد
و است این هر دو را علاج آنکه که خواهد نشیند است
و بای وی نهد و بگذارد هر روز او را خدمت می نماید آن طریقی
بد را کند و اگر نشود او را خدمت بیاورد و که چون از دود
آب استکیل بر نشیند و بر سرای که نزد مردم باشد باز داند

بجای او را علف میدهد و هر کس که میکند و میگوید تا چنانچه
استکیل نموده باشد بر می نشیند و چون بگوید و بگوید
بگذرد آن عادت بد را کند و نوع دیگر آن باشد که آب سوار
را و تخم دارد و از برای آنکه او را بسیار زود باشد یا آنکه
بر نشیند او را ریخ بسیار رسد و آب آن که را آورد که کرد
و او را بداند آن نمی کرد و بلکه میزند علاج آنکه که است
زود و اصلا او را نشیند و زود باشد و عذر را علف میدهد و بهر وقت
که نزد یک او میرود و باید که چیزی داشته باشد که بوی بد
دست بر سر و روی وی میمالد و اگر آب بر می آید و آنکه
است سوار شود و همین طریق نگاه دارد که آب همان حال
دست بد را کند و در حکایت آورده اند که از بزرگان
استی داشت که این عادت گرفت بود و بوی که حاضر بودند
و از سواران و آب شستمان جزیره کردند این آب آبی
بزرگ میباشد بر دو که تا حد کباب باشد و در میان آب سوار
بر می نشیند تا مگر نشیند چنان کردند چون میان آب بر
سوار میخواست که بر نشیند چنان دست بر میداشت و بقفا
میان آب بازمی افتاد تا پنج شش روز بچین کردند و
فایده نداد آب بواسطه آنکه بسیار در میان آب افتاد و آب

و بکار بنام عرض که چون بدین درجه رسیدند اوای او شکست
و اینست که بکار کرده اند و پروان آورده اند و الله **باب**
سی ام در عیب راب و انزال و اتمین حیوانی که
تواند که آب فرو آید و نماند و بر خورشید می نهد و کرد
که او را نمیکرد و دولت و پای بر زمین می زند و خود را در سوار
را بر سوار این علت غالب است که بواسطه آن سببی شود
که سبب از چون پشت ریش شود و مرمن شود و سوزن کشند
بشد سوار بر نشیند و جایگاه ریش با گرم شود و او را غار ریش
مرمن سبب شود و چون سوار بر نشیند باشد حرکت کند او را
می آید پس خواهد که فرو آید با آب را باز وارد شود و استند
و کرد و خورشید می کرده و دولت بر زمین می زند و سوار می جنباند
خاشاک کم شود علاج است که آنجا نگاه که در اصل ریش شده باشد
بشکافند و بلند می که آنجا باشد پاک کنند و نمک باره که در آنجا نگاه کنند
تمام آن کوشت تمام شده بجز دو گرم بکشند و بکند از نه تا سر ریش
با هم آید که سر ریش خشک شود و بعد از آنکه پشت تمام یک شده باشد
زمین بر ریش نهند و جل بر ریش افکند و سوار بر نشیند چون فرو
خواهد آمد نگاه فرو آید و چند بار چنین کرده باشد آن عادت
رماند و چون ترک عادت کرد بعد از آن او را زمین بر نهند و بر نشیند

و این صورت بخوبی دانست که چون در حکایت آورده اند
که یکی از کار براسی و انت و بهر وقت که بر نشیند ران
نیز وقت و نیز سوار است نمی است و سوار است
و پای می جنبانند و چون فرو می آمد استند و چون
زمین از سوار گرفتند و از سوار می زد و خود را بیدار
و او نمی سودی یکی از احزان گفت که این آب را گرم در
پشت افکند است با گرمی که بود و اوای که گفته می
آورده و پشت او را بشکافند و معالجه کرد و سبب شد ریش کش
و انت که چون اسبی پشت ریش شود زمین بر ریش نهند و آنجا
که سبب شود که این عیب از آن بجز و چون عذر است باشد
و چاره بود نذر زمین همان مقدار که پشت ریش است باید که از
ری بزد و سوار بر شود و چون بدین درجه رسید که مانع
الزول باشد قطعاً باید که سوار بر نشیند و بجای میگوید
و الله اعلم **باب سی و یکم در عیب راس و نازک کلام**
نازک کلامی را سبب است که آب چون کرده باشد و
باز اول او را کلام بر سر کنند و کسی بر نشیند که معرفت
سوارند استند باشد و کلام بازی زند و چون سنگام
آب ده استند باشد سبب را بکار بازی کرد

وزبان کلام میرسد و برش میگرداند و علاج آن کند چون
 چند نوبت چپن شود و لب نازک کلام کرد و وقت
 باشد که سرکش شود و بوجی که در باب کشی لب با گردان
 و لب نازک کلام کرد و وقت باشد که در دهان کلام باز کند
 بقضا باشد و آفت که لب را اول فن بر بر
 کند و پس آنکه کلام و وقت را بدست سوار دهند بایا
 ده و چون سوار بر نشیند همان کسی را برش مهر و دوسرا
 نگاه داشته باشد و او را میفرماید تا آن عادت را نکند
 و زبان کلام با یکدیگر که باز کند و بدین نوع او را میگردانند
 و خدمت میفرمایند تا زمانی که کلام برش شده بکند
 شود و آن عادت بکند و در الا که طبع بکند که کلام او
 برش باشد عاقبت سرکش شود و الله اعلم **باب سیم**
دوم در تدریس سوار بر چپن میباید و آنست که کسی
 بر تراز خودی نوبت و آنرا که گریز میگوید بعضی از زمان
 بیک سوار شود و بعضی طبع اکنون بیان آن خواهم
 کرد بعضی اسبان باشند که از کرده از من کلام زین
 نهادن ایشانرا سخت میکنند و بر نشیند و از
 زود و کسی که حاضر باشد بپندارد که مردانند و زود بپاید

آمد و تنگ سخت باشد بدینج سر و زبانه پاره زبانه
 میکنند تا بدان حرکت و دیگر اسبان چند باشند که چنان
 با زین سواری کرده باشند چون مدت کسی بپایان
 برش نهد باز آید و برود تا زمانی که آنرا بپندارند که سوار
 زین برش نهند بی آنکه سوار بر نشیند میباید و بعد از آن سوار
 بر نشیند و از آنکه چون چند نوبت چپن کند آن عادت را
 کند و نوعی دیگر آنکه از عادت مزور و مجامی داشته باشد چون
 زین برش نهند راست زود و چون او را نماز بپایان
 ده پای می آید و باز میگردود و چون خواهی که بدانی زود و
 خواهد بر سوار میگردانند و او را خوان کرد باید که چون برش
 نهند و کلام بر بر کنند و قریب بکشف او را بدست می کشند
 خدمت میفرمایند بعد از آن چون چند باشد سوار بر نشیند و
 همچنان کسی را لب نگاه دارد و سه روز بدین طریق او را
 که کس کند و بعضی اسبان باشند که گویان بر نشیند
 باز دارند بکند بروی رنند عادت کند که از جای زود
 و او را مداوات بدین موجب است که ذکر آید **آه** آنکه مردی
 از طبع باشد مقدمان و سواران آید بر سر آن عاجزند
و در حکایت آه است که وقتی سواری بر اسبی نشسته بود

اورا میگرد و او حرکت باب کرد و فایده ندارد بهر چند که او را میبرد
از جای میخیزد سمات بزرگ بر خاست و پیش از آنکه
و بهر چند که بعد از آن از جای میخیزد بعضی جلد کار دیده اینجا
بود که گفت تا موافق و آمد و لحام از تراب باز کرد و زمین بر گرفت
اب را بنواخت و خود بر پشت و جز آنکه او را بر انداخته
و از جای میخیزد آخر الامر آن بزرگ طره شد بفرموده باب
چند آهنی بیابورند گرم میگرد و بر اندام اب مینهند و حرکت
میگرد و یک باب زن را گرم کردن بر طبق اب مینهند و از
جای بر جفت و دیگر با سنان و نیزه اید و از باز خانه او روند و آن
عادت که دست را گرد و بهر وقت که باز استادی کنی
نستی او را روانه کردن **در حکایت آورد اندک**
بزرگی وقتی بر اب حرون سوار بود و بتاضی خسته بود
جاعتی در میان از طلب ایشان بیامدند و بایشان
رسیدن بعد از جنگ لشکر او بهر مکتب افتاد آن بزرگ
بهر چند حرکت میکرد میخیزد تا حضان بوی رسیدند و او
دستگیر کردند و او را باز داشتند تا غارت و تاراجی که برده
بودند باز آوردند و اصلاحی کردند و او را رها دادند اکنون
هر چه طبع است قطعاً علاج مبت فاما باید که راضی در مانا

که اب را ترغیب میکند و میان مردم و باز قطعاً باز
ندارد که غالب است که این عیب از آن باز و میباید
باب سی و سوم در تدبیر اسبان بدخل چون
رو و هیچ عیب بدتر از بدخل است چه اب بدخل کاری
چندان نمیتوان کرد و چون در میان ماش و سگ لاخ
باشد و بغل میفکند و نگذار که بغل به بند و سیم جاره
نباشد و سوار باز ماند و نتواند رفتن بدخل از چند
ست بعضی اسبان حمی باشند که اب را هرگز بغل نمیشد
میشد و چون نوبت اول خواهند که اب را بغل به بند
نگذارند و بدخلی کنند و آن اب بدخل اسباده بند
ومی بند که زحمتی نیست بعد از آن او را بغل به بندند و اگر نگذارند
لواشته بر لب او نهند و تنی گاه سیم بدست فرد کردند
اگر زحمت دهد استکیل بدست و پای او باید نهاد و پیش
باید بدست چنانچه نه بند و بعضی اسبان است که در آن که
اب را بغل جزا بدست بجای نرسند چون از جای
بیایند و اب را بداند بعد از آن نگذار که او را بغل به بندند
او است که اب خواه کرده و خواه بزرگ بغل یا حسیان
ببندند و نگذارند که زحمتی بومی رسد و اب بدخل چون

خدا ای که نعل بندگی او راسته باید که کرد که بهتر باشد و البته
ما **سید و چهارم و آداب نعل بستن** اول آنست
 چون آب را نعل خواجه لب از پیش نعل آب زنند
 و دست و پای برهنه بگذارند و زیر دست و پایش را برهنه
 نرمی افکنند و در تابستان بهر چند گاه و بند برسم محله
 نازم باشد و در زمان سم گرفتن بشکند و استان توان
 گرفت چه اگر خشک باشد نه بفرمان اسناد باشد و باشد که
 از گوشه زبانه نعل شکسته شود و اسناد از بهر جایکی خراب
 هم سم بدان رالت کنند و چون رالت زبانه گرفت باشد
 آب لنگ شود و چون سم خشک باشد و آغ باید کرد هم
 نرم شود و استان توان گرفت چه سم بنفاد است و در
 بزرگی و کوچکی و سختی و سستی هر یک باندازه خود باید گرفت
 و هرگز نباید گذاشت که همش بسیار برود اگر بسیار بر
 و رشتند باشد بجم آنست که مینج میزند بگوش رسد و دیگر
 آنکه چون در سنگ لاجی نعل بچکند بقدر توان از رفتن و اگر
 بسیار گرفته باشد تواند رفت و نیز می باید گذاشت که همش
 بسیار بزرگ شود که خطر سوار است **اورده اند** که بهر چنان
 آداب را بهر چهار دست پای نعل تو باید کرد و چون بهر چنان

نعل می بندند حاجت بسیار گرفتن باشد همین که سم
 رالت کنند چنانکه نعل رالت بنشیند تمام باشد و در پیش
 است و نعل بند تقاوت بسیار است بعضی باشند که نعل
 نیکو بندند و بعضی آنست که بکلفت ده روز پیش نباید و بسیار
 بهر یک الی کمترین نعل را بهر بند که دان فایده بسیار است
 و هر مینج که از طرف باشد خواهد بود بر گزیده باشد و اگر خرد بود
 خود باشد نعل و مینج هموار باشد و اگر خرد و کاف باشد دارم
 زیاده باید گرفت از طرفی دیگر کمتر باید و نعل را همان طرف کمتر
 گرفته باشد قوی تر باشد تا دست رالت شود اگر مدتی بدین
 نوع نعل به بندند آن گزنی غالب است که رالت شود و
 آب که او را سم بچکند و کوچک باشد او را نعل مطبق باید
 بست که آنرا نعل باید میگویند چنانکه سم کف گرفته باشد و بسیار
 باید که سرش تر باشد و میل گزنی در مسکام مینج زدن با
 پرون باشد و جلدی و جایکی اسناد آنست که مینج بر زده
 رسانند و اگر سم آب شکافته پاره اویم بر نعل پاره
 چنانکه از سمه طرف پاره افزون است و چون نعل تمام به
 بند و سر را اویم بر بسمان بالا بند و نمک و گرد و آن شکاف
 نرود و اگر معالجه کنند معفی باشد و اگر خواجه ای که سم آب بست

و شود و تمامی برآید میباید گفت فعل لب زنده باریک مقدار کم
 از کشت بهشت و مهارت که کوچک و بردت و پای الب بند و در میان
 سگش و به باشد و سگین تر و زبردت و پایش نیز
 تا سگ برآید و چون میخای که سگ قوی و حکم به بند و عین یاد
 ایک گوئی هر چند روز میباید مالیک که معبد و الله اعلم **باب**
سی و پنجم در آداب علف باب و اول حال آنکه
 اب را وقت آب کند باید داشت بهر صورت چنانچه از وقت
 کند و خاصه در تابستان و تابستان است چهار نوبت آب
 باید داد خاصه در گرم سیر مکتوب باشد گاه و مکتوب است چنان
 و مکتوب است آخر روز است کام چو داد و یکبار و یکبار وقت
 بخور و هر چند از زمین و هفت زبانه دارد و چون کم ازین دهند
 جگرش گرم شود و از آن سرفاید و روده و است خنک کند
 پس آب را وقت و است کام باید داد و از پس چنانکه آب
 آب دهند که جگر سیر کرده و چو در معده گران شود و زود کند
 و آن بزرگتر شد که در آن خطا بسیار است و از آن قوی از کشتن
 حزه بعضی هستند که عادت چنان کرده اند که بعد از خواب را اندکی
 آب میدهند و به مکتوب است و از آن آب باز نتوان گرفت که اگر
 آب از او باز گیری رود نشتر شود و کله و جگرش خنک شود و باز نماند

رو باشد

و باشد که او را فافا افتد و هر چه باشد رو کند و چون
 حیسن دست دهد بعد از فی او را اندکی آب باید داد تا باشت
 آید و از کار باز نماند **باب** علف و او آب نازی و غیر نازی باید
 که چنان دوی که او را و آنچه علف باشد به علف بسیار بخور زبان
 فایده ندارد و خاصه در زمان که آب را بسیار کار فرموده باشند
 آب را باید که چوب مکتوب است و هفت بعضی هستند که چون آب
 چو تمام نتواند خوردند بعد از او را قدری چوب میدهند و آن خطای
 بزرگ و علته از آن است که مکتوب است قوی از کشتن و آب
 حد چو نگاه باید داشت و زبانه و اول بصرت باز مکتوب و و حد
 چو آب آب بزرگ و کوچک و مبادت چو آب بزرگ
 حد چو شست من است ناده من بر منی دولت و شفت دریم و آب
 میان شفت من و آب کو چک رانچ من و چون زبانه باب
 و چند روده است شش شش را شود و علف که میخورد و روده است شش
 ماند و نتواند کشت و علف بر آن بخورد و روده سخت گردد و بر
 آن سگ و سنگش بر داند و خطا تمام داشته باشد و اگر به مکتوب است
 باز کم آوری روده است شش شش شود و بعد از او را ای این گفته
 شود آب الله در باب قوی از کشتن و علف بسیار باب و اول
 در یکی چشم آورده آب دل مرده کامل کنند و جگرش قوی گردد

استهلال الله

طافت که مافقا نداشتند باشد و در راه و از صبر نتواند کرد و گوشتش با دام سر شود اما همز علف بسیار و جو است که با دام قشر باشد و اگر کسی عادت بود که هر شب چندین مین جو بخورد و در است و آن کبک جو از عذاب کم خوردن بد که باید خورد جو که باز لا مانده بوی و مندن البه لب را چنان جو باید داد که جو می خورد و از جو بار نیفتد و اگر کسی رعادت آن باشد که چندین جو می خورد و بواسطه آنکه او را زحمت نموده باشد همان شب به باز کم کنند تا مگر که از جو بر وارد از پیش او بر باید داشت بلکه اگر حشمت باشد میباید که گفت که آن شب جو از عادت خود مکند بنده جان گفت اندک آب من دست که در آخر است باشد اگر چنانچه بکشت یکمین جو کم کنند بسیار فایده و آن باشد و الله اعلم باب

سی و هشتم در چهار آب در مستان و تابستان

بد که عادت چنان باشد که اسبان نازی و عزیز نازی و در جایگاه گرم بربندند و جل و برقع خوندند و اگر خوراک کنند تن در دست باشد و در دست اندام باشد و صحت باشد و طافت و علف بیشتر خورد و دام قشر باشد و چون جو جل و برقع و جای گرم کنند اگر بر مستان اتفاق سفری افتد آب را بسد ما بزند و لا غرر شود و از علف باز است و آب از چشم

نات

7

و بلندی از چینی روانه شود و لب بسیار باشد که چنان سوار شود و گوشت کم خورد پس عادت را چنان باید کرد که در مستان از جایگاه بیرون دارند مگر که باران و برف سخت بار و آن زمان در میباید داشت مثل صدف که گشت ده باشد که در باران است یا اگر اتفاق سفری افتد و در بینا باران دست و در طافت و است و اما اسبان ترکی و حشی که در خرابه رود باشد در باران شستن نگاه و مت جبر چند سراسر و مت باشد آب ان علف خورند و منبت ط باشد اما سراسر ماسر و در حشمت گفته شد که بی جل و برقع باید داشت یکبار و از اندک زیانی عظم است بی چون مستان آمد آب در بیرون باشد تا بند بچ که چنانچه نرهای آید خوی بر ما کند و چون سرما سخت کرد و او را جیل جوشند و چون خواهد که آب رود جو بر ما کند و او را رحمت نرسد باره کل دود خورده با گاه خرد بسیار نند و در آب و بالند و صیدان او را بر ما باز دارند که زود و خوراک کنند و دیگر جایگاه آب باز داشتن باید که سر شیب باشد تا پای آب برج نیاید که چون آب بر طرف بالا باشد بند گاه سما پای آب سست کنند و از آن علیها و صیها خرد و در جایگاه آب مدام باید که مرکب بسیار ریخته باشد تا چون چند

وان یکاد
النین کفر

علی القلوب

و نیز بر وقت نرسد و دست و پای و پهلوی بشکند در یک چرخن
بهر نهاده اند از سر کین و تیر نمی باید که انت که آب مراغہ بسیار
سند چون عادت کنند چون یازین باشد جفند و مراغہ زنند
رین بشکن چون چواید که ازین سودان کرد و فوائد گردید
و بقفا باز افتد و کاشیش از جای بره گردد و در وقت مراغہ
داون باید که در جایگاه فراخ باشد چنانکه دست و پای آب
بدیوار نیاید و جای نرم باید که سر کین باریک ریخته باشد و سرش
در آرزو باید گرفت مار باید تا بجای خود بند افتد پس چون بر خرد
خود ایستد او را به بند و مراغہ هر چند آب را سود مند است
آ در دو وقت بهتر میباشد در زمانی که علف نرم خورده چو اگر در
زمان هر روز او را کمیوب مراغہ دی پوست فراخ کشد و گوشت
بسیار گیرد و دیگر که او را ریخی نموده باشد بعد از آنکه عرق خشک کند
او را مراغہ دمنه نارنج و کوفته کی از برود و چون است جام و فربه
باشد او را مراغہ نمیناید و او فضا که خاطر و بسیار است

والله اعلم بابي **مفتی** و **خوید** که **باب** و **اول**
اول **شهر** و **خوید** کاشتن **گاه** باید دانست چه **خوید** باید که
چنانکارند که هر چند بعضی شاید درود که **الب** را چون **خوید** خوانند
و او باید که اول **خوید** یا آخر از یک **جنس** میخورد تا فایده باشد **ع**

عرض از خدیاب داون آنکه کرده است و شکم آب
از اخلاط بد پاک کنند و این خاصیت در خدیاب است چه بهر
که خشک شده باشد چند آن فایده ندارد و خدیاب تازه و تر بکوبند
تا شکم آب براند و پاک کنند و پوست روشن گردانند و در استیجاء
خدیاب داون باید که در نوبت بمقدار یک بیک شش توان گرفت پیش
آب می اندازد و ماهی حریج می خورد و چون آن بخورد و همان
مقدار دیگر پیش از اندازد و بر صبح بخورد اگر این فاعده کرد
خدیاب بیشتر خورد و سنگش فرود راند شود و اگر تراهد که بکوبد پیش
اندازد و زود بپزد و از آن طول شود بسیار بخورد و آن
خدیاب داون او را از بهر اسهالش چون علف بسیار بیکبار باب
مسدوداگر کاری داشته باشد بدان مشغول شود پس سوار
باید که گذارد و علف به موجب باب دهد و در وقت بروز داون
اولی آنکه که عدا کسی بر سر اسبمان باز دارد و در زمان خدیاب
داون باید که آب را در جایگاه بسته باشد فراخ نه مار یک
وز روشن و هر روز بکوبد با دو نوبت او را مرغ و پیش
از آنکه آب خوبه خواو او آورد و اندک او را سه روز بکزد چند
و بعد از آن خدیاب اگر آب را بکزد با سبب بداند زود فریب شود
و گوشت براندام او سخت گردد و آن گوشت رود و مانگند از

چنان باید که واد که دو من اسب و یک من و نیم گاه در مسافرت
و بعد از خورید باید که یک چهاره روز بآب دهند و اگر گشت مفت باشد
او نیز و خورید باید که پیش از آفتاب برآمدن در و ده بشنود
برش نشسته باشد و اگر حبس کننده روده آب روده پاک
نکند و در براند بعضی مردم بر آنستند که در خورید و آب نه بشنود
غلط است چون چندان است از جوی پاک شود و بهار بی روز کرد
و بی غلظت و ضعیف و اگر به روزی صد من جوید خورند چرا که جوید
به بهار و روده نهاده است و چون از جوید عالی کرد و به بهار و روده
تزییم آورد و سنگ کرد و آب از آن برنج رسد پس چنان است
چون خورید بخورند هر روز یک من جوید و به بهار گاه همین یک من
خور و آب کنند و بگذارند تا روز آفتاب بر آید و آب دهند و به بهار
خورید که او را یک چهاره وادی و در هر روز دم و پیش آب باب نزد جوید
و آب نزد آب از جوید اسب بخورید و او را که گاه و علف تر
او را بهر سبب و بعضی مواد بآید که به خورید که ذکر رفت
و چون آب شل را علف و گاه و خورید و به بهار و بعضی را آب
و جوید و به بهار و گاه و خورید و به بهار و گاه و خورید و به بهار
چون سرما زده شده باشد سبب باید واد که زبان بسیار
وارد و چون خورید باب خورند و او را باید که آب را لاغر کند و

و خدمت بفرماید و غلظت از آن گاه که ناسم تواند را زد و اسبان
وقت نزد آن نزد یک سبب باید که آب آن از آن زمان خورند
میکنند و باید که یک چهاره روز بآب دهند و اگر گشت مفت باشد
تا این باشد و آب از آنست و آب بآید تا مرقی که در آن وقت
بسیار آب از زبان وارد و الله اعلم **باب سبب است**
که آب لاغری کند حال آنست که علف ترک در بهار میباشند
چهار با نان را خاصه آب از سبب چیز دیگر از کار تر است
زود و فربه و علف تر از سبب از کار است و علف که علف نمایند
مناسب است و چون سبب علف تر باشد به بهار و خورای که
آب لاغری فربه کنی سبب بخورید که فتن و چه نیم کوفته بود یک
جدا و در طریقه باید که و آب بر سر کردن و سبب گذاشتن بعد از
هر دو را از آب میباید کشید و به بهار من سبب یک من و نیم جوید
کوفته باید و اینست و به آب باید و او چنانچه مناسب آب باشد و
اندر آنکه با سبب آید و چه اگر یک یا سبب یا سبب یا سبب
برش کرد و آب رعیت نماید و چنان باب و به بهار و بعضی
میخورند تا زود و فربه کرد و جوید که کوفته آب لاغری از کار تر است
که او را فتن معده چنان باشد که جوید و در دست زود و بگوارد و آب
کره را این علف از کار تر است و این در رستنان بیکو باشد

و دیگر است خشک بگو باید گفت و بایست از میاید تخت
 و چو میاید تخت و بگذشتن نامرود شود و چند بکین چو بخت در سب
 خشک در گذشت و بختی اندک اندک بایست میاید که بعدی
 اندک ضربه شود و اگر در میان علف و آن بر لب بر نشیند قضا
 و فی است **باب** که ریخ بسیار نماید که علف سودی چند آن
 کند و در نالستان کرم سبب بایست و اوان مناسب است که
 زبان دارد و اگر چه زود فرجه کرد پس اگر خرد و دست باشد و بایست
 سبب میاید که در بخت با چای خشک به بند و پست است
 بر بدن و چند میزند و اگر آب برف و بخت میاید تا مغز
 کمر باشد و از همه چیز بخت کرده اند و هیچ چیز فرجه نمیکند چنانکه ریخ
 گوشت و ریخ و گوشت چنان بایست میاید و اوان که ریخ بخت کند
 و بدان گوشت فرجه بخت کند و بگذارد تا هر دو سرد شود و گوشت را
 قیچی کند و ریخ بیا میزند و بخورد آب و دست نازد و فرجه شود
 و هر روز بوقت جو چند و ممت جو باید و اوان نازد و آن خالی نشود
آورده اند که هر کسی که نژاد است کننده خورده سوئی عظیم
 باشد و در نالستان شیر شتر بغایت سنگوت خا
 تا آب سرد ریخ بیا میزند و بدد و اگر شیر شتر باشد شیر گاو و کوسفند
 با شیر آب مسج به است و آب کرد و این بغایت سودمند است

و شیر و خرما نیز که را فایده میبندد و لیکن هر که که بفر و خرما برور
 باید که بنوازی او را چنان کند و بر بخاشند و الا هیچ کار نباید و در
 هر چند روز بازه خوب که خراشی که آب کمر خورده باشد در میان با
 بگاه اسبان باید سوخت تا دود آن چهار باب رسد فایده بسیار
باب این که آب لبر فرو کنند و دود و چند مغز است و آب ریخ
 علف ترو خورده می چند بهر دور و زمان کلام خشک باره باید داد
 و اگر خشک بخورد هر یک هفت کیلوت و باید که از کلفت گذرد که
 چون خشک خورده علف نیز که زرد و اگر خورده خورد و یکد و نوبت و
 او باز باید کرد و خشک در شش کردن و کام به خشک با لیدن که
 بعد از آن خوکند و خود بخورد و آب را وقت آب و علف
 شش از مغز و دالت چنانچه از پیش فکر رفت که در نالستان
 چهار نوبت آب بایست و اوان نازد و اوان ساکن شود و پوشش
 فراخ گردد و بکشد زنده و دوش قوی کرده و علف پیشتر تواند
 و بنشاط تر باشد **باب** این که چون رانده با دود و اسیده
 آب میاید و اوان نازد و آن که خشک بگذارد که زبان عظیم باشد
 و در علف و اوان نیز اسباط باید کرد چنانچه در خشکی آب ریخ
 باید داد علف نیز چنان و چون آب راه در رانده کرده باشد
 باید گذشت که یکبار علف سبب بخورد که زبان دود و آب

جواب بسیار دادن مضرت و الب بدین موجب که گرفت چون
تمام شد به پشت او را بخار بیاورد و هر سب که او را کارند
ریخ میفرمایند و دوا میگرد و طافت کار ندارد اما هر اسبی که
کرده باشد و او را بخاری آوری همچنان بغیر باشد و نت
میکنند علامت بکی البست و آنکه طافت کار داشته باشد
و آنکه علم با **بسی و نرس و معرفت جمل دواهای آن**
بیاورد آنکه حمل از جنه کورست و دواهای آن جهت و بعضی
حمل است که از گناه سوار باشد و بعضی آنکه از گناه سوار
آنکه از گناه سوار باشد آنکه الب را بسیار دوا میدهند
یا بسیار رانده چون فرود آید با سوار و اگر بگوید و اب رانند
و بیکی بی بار و وجود بخاری و بیکر مشغول شود و بعد از آن غنی میگردد
و چون که چلکی و بیکر بند نتواند رفت از بهر آنکه بند کاهها بسته
و بسته و اعطای او بدرد آمده باشد و گرفتار گشته و دست از
دست نتواند کشد و چون خواهی که او را بگردانی بجم آن دارد
که بپند و علامت دیگر آن باشد که چون در چشم و سر او نگاه
کنی چشمش گمزه و روشن بود و کوشش بر جایگاه خویش دارد
و چون منی او بدست فرو گیری و ران کنی فربه بکند دواهای این
حمل است که بگوی آن آب بر سر آتش نهند و حوضه گاه و سبست

و بخل

و بخل کوشند و آب زیر نیک بوشتند بدان آب بنده گاه
الب و سبب و بازو فاش بکند با لند و در داس کن شود و
دوسه روز بخند می شود و بهر مقدار که او را علف میداد بیک
تمب آورد که نیک شود و آنکه الله و **بیکر جملی باشد که گناه**
ستود و در بود آنکه چون الب کار فرموده باشد و در
و باز پس آورد و با سوار و در باز کوشند بعد از آنکه زمانی مثل
کنند از گاه بل بکنوبت آب و علف بسیار با لب و در و ب
سکین شود و نامت اعطاء او کران کرد و بی صد جودان و
روده که با و بران استند از رسم برود و بند گاه و دست و پا
سبب شود و آب که خورده باشد در بند گاه و در و چون در
سر و چشم آب نگاه کنی از چشمش آب می آید و کوهنا بپشت
و فرو افکند بود و چون خواهی برود دست و پای از زمین سر
تواند که بغیرش علاج است که کاهم بر سرش کشند و نگذارند
علف بخورد و بخل کنند تا آب و آید و الب را بر چهار دست
و پای اشکبل بپند و آب سرد می آورد و بر پهلوی شکم آن
الب می زبند و آن زمان که از مرما بلرزد و او را علف
تا زمان که خود طلب کند و دست آن علف طلبیدن آن باشد
دست بر زمین زند و آواز میدارد و چون بدین مرتبه رسد

بکین جو و کجین کاه بهسم بیا مژد و چند در شبان روزی انقضا
 یزدند و روز دوم هم غلت تمام باید داد و چنان باید
 کرد تا بدوسه روز باز خود رسد و این غلت در ناستان
 بیشتر روی می نماید و دیگر عملی باشد که آب پیش از آنکه غلت
 داشته باشد و را کار فرمایند و گوشت اندام او کوفته شود
 و بر وسنه سنگین کرده و بر شست کرد و چنانچه
 در پیش افکند و در آب نتواند داشت و دست و پایش را بفر
 خود باشد و چون خواهد که بپزد افکند باید و اگر خواهد که بپزد
 بر تخت خواهد بپزد و در بر خاستن همین سبیل و چون
 و غلت پیش او بر نهد و از آن بگرداند و علاء پیش آن که او را
 و حال از هر دو دست یک بکشند و یک هر دو چشم
 تا بکشند و اگر آن دورک پیدا باشد بر نای چنی سوزخ
 می باید کرد و تا نالی چند از آن روان شود و او را قطعاً غلت بپزد
 و مقدار پنجاه شفت درم نمک کوفته خور و شش بار و او که مضطرب
 و او را رخت بپاید و تا آن زمان که بپزد و این نوع حمل از
 همه حملها بدتر است که بر آب که آب که برین رخت منکر است
 و نمک ال باز خود باید و در گت او نقصانی پیدا شود و در
 که آب را کار بندان فرماید که غلت داشته باشد چه اگر او را

ز باد و رخ نمایند و بدین حمل که دو روز است برود و او را
باب چهارم در بیان سبب ابقه شرعی که اگر روی می باشد
 شرعاً و در شیت الا که روی که در باب آب است و در این
 و بر انداختن و آنچه بدان ماند چنانچه آب است و در این
 جائز است از آن پیل و شتر و استر و در از کوشن همین
 معنی دارد و اقامه میباید که از جنس سبب بپزد
 عرض که آب یک یا ستر یا جز آن بسین کنند آب آب و شتر
 شتر مینا و آب آقا آب تازی و جز تازی جائز است و کرد
 که می نمایند و از آن آب جزئی مقرر میباید که غری
 در میان آن باشد که اگر آب آب است که در کوشن نماند از
 آب آن هر دو و اگر باز باشند و آب نمک را محلل میباشند
 تا از النوع فی ربرون باشد و اگر یکی از اینها است که آب است
 میباید و آنچه می مقرر کرده اند که هر کس که آب است و بدین
 کبر و محتاج محلل است و باید که موضع مقرر و این که چون آب آن
 و استر آن اجزا است و آب است که آب است که در میان یکی در پیش
 باشد اعتبار ندارد و تا زمانه که موضع که مقرر کرده اند رسد از
 آب اعتبار ندارد و اگر آب است که از پیش باشد و از آن شتر
 اعتبار بکنند و کند اجازت که بن کرون بهشت بپزد است

این وارد تا بچین بر وقت او اندودن و چون این مداوا میکند
 باید که بگذارد که دست لب را فلج بندان بخار و یا چربی باید
 که چون بخار و یا چربی است بدخواب کرده و نیم ملاک است باشد
 چون سه روز بگذرد آن جایگاه آب را بر روغن کهنک
 بخالد و آب را بعد از آن در میان آب صابون داشت و در میان
 و جلین پس **علاج** دیگر آنکه چون این رخت در آب بر
 آید بخار و رخت غارت کند تا زمانی که خود و رخت گرم شوند و رخت
 کاه انداخته روز بروز بچین انداخته تا آن آفرینی که بد آمده
 باشد کم کرد و **علاج** دیگر آنست که پاره و بنه بر کلیم پاره نموده و
 با آب دو زده تا آن آغاس بر سر بندگاه استاده گوید بر کند
 شود و اگر دست لب درین حالت آغاس کرد و روت آب بر و باید
 را تا تا آغاس را نعل کرد و **علاج** دیگر آب را چون این رخت پیدا
 کرده بر آن موضع وانی نموده اگر جایی که خست نزدیک بود خطرناک
 بود که مهار و اوغ به عصب رسد و دست آب خراب شود
 و چون وانی خواهد نهاد باید که با آب شسته و روشن و پیدا باشد
 و اوغ با حبوط باید نهاد باید که تابش نماند و آن سرد و جنان
 شود که پوست در زیر و اوغ بزرگد و بر تو عصب رسد و فطران
 بر جایگاه وانی باید اندود تا چون وانی نبی فطران بگردد و پوست

نزدیک

نزدیک و چون وانی کرده باشی ملک است بدایا باید بالید و است
 است بخت کرد و اما باز مورد و عار و نند خوک و در روغن ش
 و ملک سه هبسم چند که بگذرد یا باز و جایگاه وانی بدان باشد
 ماهفت روز بعد از آن باقی که خاکستر در آن قدری کرده باشی
 و قدری روغن زیت همان موضع را مبادشت
 پس از آن شراب روغن زیت بدایا بمالی اندک
 آورد و باقی پراکشدن و هر روز با آب شستن بعد از آنکه
 شستن باشد باز روغن کل را باقی باید بالید کند
 شستن که باید بدان ایجا که رانجا و اول روز که آب را
 وانی کرده باشد بعد از آن نرم باید کشید پس از آن در زیر
 در آب سرد باید کشید و در آب سرد استن باید بشود و چه
 است که وانی کرده باشند صبح چرخ شود و مندر از آن
 سرد و منبت که آن موضع را بشود **علاج** دیگر و فنی که این
 رخت در از کشیده و آن غفده که گفته چون استخوان **علاج**
 آنست که آب را نعل را باز کند و کشش را کش که در نرم
 کند بعد از آن موضع همان رخت را باز و آنست که
 کشند تا معنی از آن برود و با آب بکوبند و بند تا عصب استخوان
 جنانکه شیطنت بداید پس شری که سر بهی بر کرده و میان

عصب استخوان شکاف جنبه عصب را از آری نزد
شکاف پشت کار و فرو باید برود و استخوان باره
کار و برون باید آوردن و چون چنین کرده باشد نمک
بارد را بخار کنند و دیگر با سر باره تحت بستر تا اگر حفظ
ماند باشد نمک آنرا بکشد **فصل دوم** در علاج
مبغض با سسی آنرا شکل بخوانند و آن چون مهره می باشد
بر عصبای آب و بیشتر و رس و است و نمک کاهد
می آید و آنرا علاج با نقره کرده اند **اول** آنست که آنرا شش
روز در آب می کشند تا برود و اگر بکشد و نرود تا با نازده همان
آزاد زیر جری میسازند که بر سر همان مهره می کشند و حکم برینست
بهر سو **علاج دیگر** آنکه دو فروار بسیار بر سر و کمر و اگر
شتر برده جدا گانه بگویند بعد از آن با سرسم بیامیزند و
محو کنند و اگر آب باره بکشند بطور بمقدار همان
حلقه کنند و بر محمول همان مهره می کشند و همان چون که ازین
نرس و کوهان شتر کرده باشند در میان حلقه می کشند و بر
دست بر در و نهند و دیگر با سر باره چند روز می کشند
روزی یک بار بکشند اگر حیوان بود که گشتان مهره نرم
شده باشد جز همین دارو نرسد باید که باز نرسد و باید

کار کنند و بقاعده که گفته بران نهند و روز یکبار در بعد از آن
بکشند اگر نرم باشد شکاف و بکشند همان تا بالایی کشند
بیا لایه صفائی تور خور و آب و چند روز برای بخاری نهند
می کشند و با نمک شود باره نمک را بکشند بگوید و باره نمک
کاهد و چون کشند و بران مهره می کشند و چون باز که همان موضع
را بکشند بگوید می کشند بدین گونه علامت نماید که بگوید
و در زمانی که دست بران موضع بمالد این بخار نهند
بجای آنکه اسکن بقدره الله اسکن بلا حول ولا قوة الا بالله
العظیم **علاج دیگر** در اول که باید آید و نرم باشد آنرا شکاف و
بعد از آن بر پشت کار و میخالد همان که در میان مهره
آید و چون برود آید بکشند تا اگر صغری ماند باشد بکشند
آنرا بخور و اگر حیوان باشد که مهره بزرگ کرده باشد
حلقه با نازده همان مهره بفرماید و ارد و سوی همان حلقه
بر بندگی حکم برینست و همان حلقه بر سر مهره نهند و بکشند
و نازده روز بعد از آن بکشند و همان مهره را بخار و بخار
بر پشت کار و بکشند بمالد تا آنجا که چیزی در آن نماند و دیگر
همان حلقه گرم کشند چنانکه نوزده بار کار و اگر مهره می کشند
بگوید که بکشند **فصل سوم** در تدریس شکاف شش

علاج اول آنست که با سنگ و قطران و دراج بپاکنند و بعد از آن
 و انجیر بپاکنند و چنانکه هم اسم را در سم موی را فرا کرده و کرد
 سم را برین نوع کنند و چون دارو که گفته شد کرده باشد
 و دروغ نهاده باشد که آب را کار فرماید و نگذارد که بپسند و حجام شود
 که اگر سواری کنند و باز دارند اگر چه بپسند و بپسند بعد از سواری
 باز هم شگافه کرده و معتقد که در انشای مداد سواری کنند تا
 حکم کرد و **علاج دیگر** آب حیار و ششی کبر و و چوشت مذکور
 زیر که به شود و **فصل چهارم در معرفت بواسیر و علاج آن**
 از موی و هم او بر کرد و بواسیر را بدان پنج روز به بندد و
 ششم از کشت به **علاج** دیگر زیرا بواسیر از آنست که به شود و **علاج**
 و کمر آنست که پوست صغیر بر پنج درم بابت و جگر بپاکنند و
 بر جامه مال که بپسند **فصل پنجم در تاسر حنفیه** علاج آنست
 که سب که حنفیه زیر پینه او بزرگ شده باشد او را در آب
 روان باز دارند بجائی که سر شنب بپسند فایده تمام و در **علاج**
 و دیگر به کاه و اندکی موم و کمی بطردن که اگر بوردن منی خواهند
 به هم بپاکنند و در آبی بنایت سر دکنند و در آبی مالند بیک
 شود و اگر آب در بپسند ادنی باشد **علاج** دیگر زیره و دارو
 با فله و مویر بستران بدون کرده با سب بپسند از هر

مقابل و با غسل و روغن زیت بچون کشند و بر جگر آب بپاکنند
 که فایده دهد و اگر جگر آب با سب زیاد باشد روغن زیت کرم کرده
 بر و ممالند تا به شود و **فصل ششم در علاج اسهال که با دیگرانست**
 حرس بپسند و در بدن او را طلائع که به شود و **فصل هفتم در**
اسهال که در اسب فتنه است آن کباب که او را بخورم که بپسند
 بگوید و آب آن با روغن زیت بپاکنند و همه لازم است تا بعد
 روز دیگر آب را با آب کرم که خاکستر در آن کرده باشند بشوید و دیگر
 باره این طلائع گفته شد بدان میکنند تا به شود **علاج** دیگر و آنست
 نرکی بیک خرد کنند و با روغن زیت بپاکنند و اعضائی است
 بدان بپسند و آب قناب باز دارد و تا عرفی کند پس او را بشوید
 که به شود و **فصل هشتم در معالجه دانه القار** و علامت این دانه
 آنست که همه اعضائی عرف میکنند و مرفوعا فکند و بپسند و چشم او
 از حال کرده و چنانکه سب بپسند و بسیار افتد و خرد و اگر
 استخوان حرقا تا سبک زیره در گوش وی افکند سبکی کند
 که بپسند و از آب حوزون بپسند **علاج** او آنست که کزاج و
 اکثشت ازین گوش را بپسند و بعد از آن باره بشوید و
 بر امون آنرا و ان کنند و بیک بپاکنند که و دارو **علاج** دیگر
 که بپسند و متب بپسند که سب بپسند و در جگر او چکانند و بعد

او را رک بزنند که مقید باشد **فصل نهم** در معالجه خورده
آنست که ریش او خروید باشد و با کوفتاده و از کوفت پاره کن
و انداخته بپاشد و هر روز بهین تر شود و نیز باشد که این ریش
بر دم آب افند و اگر معالجه کند بم بپاشد که دم آب بپزند **علاج**
اگر ریش سر و ریش زرد و با قفا از هر یک از هر یک است و قف
دانشان و اینک آب تر سیر از هر یک چهار وقت هر روزه
بگوید و بعد از آن در سنگ بام بچون کند و با قفا بنگ کند
باید که پاره ترکند و در وی سوده بر و بسپار کنند و
بر وی جراحست نهند از وقت شام تا صبح و بعد از آن نوبت بچین
مکرر میکنند که بعد که تر شود و اگر جای باشد که کرباس نزنند
این دارو را با جگر بپاشند و بر ک درخت بر روی او نهند **علاج**
و بگویند و اند بگوید و بچند با جگر بپاشند **علاج** و بگویند ریش سر و
در دم و آب یک که مفت نوبت آب جوشان بپاشند
بپاشد و خشک کرده و کوفته هر یک جمل در دم جدا بگویند و هر روز
و هر که کند چنانکه سرک و آنکشت بر روی آن در آب و چون تر
باز خورده و بپاشد هر یک در آن کنند تا سه چهار نوبت هر روز می
چنانکه در پیش گفته شد و به هر چه بر سرزد و همان مرض که خورده
در و افتاده باشد بر که ترکند و این دارو بر وی بپاشند که بکشد

فصل

فصل دهم در معالجه ریش بد بگویند ماده بود که بر خورده کاه است
و بای ریشند و مانند شفا باشد و آب زرد از وی اید **علاج**
اگر و آب گرم و بطرون بکشد بپاشد و بپزند و بگویند
و خاک تر بپاشد پس روز دوم و ریش زیت و زکار بر روی
و روز سه بار از آن بر ک بپاشد و با قفا و آب بپاشد و بپزند
بپاشد و در بپاشد که به شود و درین افات که معالجه کند قطع کند
که آب است و بای آب نهند **علاج** و بگویند که بکشد خشک
بپاشد بپاشد و در آن موضع انداخته **علاج** و بگویند و ریش
چینی بخور و آب بپاشد بپاشد چمن ریش بپاشد و سر من
در آن افکند تا چ در آن بپاشد و اگر چهار دانگ را و بپاشد
آرد و در میان ریش کند و در زمان خشکی آب میانه روز
بخورد و بد که نافع باشد و این دارو بگویند آب بپاشد
او هنوز حاره ندارد و به بپاشد که ازین واسطه مطلق شود
خایه دارد که این آرد و بپاشد بپاشد بپاشد بپاشد
و بخار بپاشد و او در داستان آب را و نوبت ریش و ریش
بپاشد کاه باشد **فصل یازدهم** در معالجه اسبی که خورده
خور و بپاشد و در حنا و یک سبب در یکی کند و چندان
کند و بپزند که آب به نیچ آید بعد از آن از سر آن فرود بپزند

لا اله الا الله

لا اله الا الله

و خرمایست بگویند و در میان لب زبند که مایع بود عصاره
 و دیگر باره پنج کوبش با کوفتن و یک خندان شراب کهن باید
 جوش بند و صافی کردن و در دهان لب ریختن و از این بهتر
 آنست که گفته اند بر لب که کسی قاتل بخورد پاره خون و کلوی
 او بر زخم و عفونت کند **فصل دوم در معالجه آب که در دهان**
 و عین است که حکم کوفتن و بکافد و فزون آنکه از فایده
 با آنکه از دندان کوبیده و با آنکه در دهان ریخته و آن کند و هم
 لب دهان ببالد و بهند فزون بر بهتر چنانچه معالجه باشد **فصل**
سوم در معالجه آب است که آب است که در دهان
 خطر و پنج آن برود و هم بگویند و باره پدید که بکافی
 مالند و با این آب ترکند و بر جشم او بندند و دفع آن کنند
فصل چهارم در معالجه آب است که در دهان
 باره بر سر آتش زبند تا جوش شود و آن خاک تر و آن
 استخوان و آب کنند و بچون نزد و بر بند کایهای او مالند
 و بر لبش بست کنند تا فایده بود **علاج** دیگر و آنکه باره سبانه
 و بند کاه لب مال سود و در بر لبش بند بکن **فصل پنجم**
در معالجه آب است که در دهان معالجه او و فنی باید کرد که ماده خام
 بجز بهند و خشک و هم چهار معالجه خرد کند و در دهان معال

و سر که کهن و دود و فیه و یکی کنس سفالین و بپزند و آنرا هم سبانه
 و بر لبش آب بندند و سودمند بود که بر لبهای زشت را سود و از
 و لب بانی سود و در یکس کنس و با آتش نرم بکنند که داند بعد از آن
 قنبد و آن مرسم کرده اند و بخار برود که مفید بود و الله اعلم **فصل**
ششم در معالجه آب است که در دهان **فصل اول** آن
 لبش که کرم در دهان باشد یک باک کند و بپوشد
 بعد از آن جارب آب تر سیده و فلفله را که بر زخم نشویند
 هر دو بوزن مقابل لب به جراحت بر آنند که کرم صاف شود
 بعد از آن پوست انار خشک کرده یکبار نوز و در شراب
 سبانه نهند تا نرم شود و بکوبد و با آنکه در دهان زخم
 کنند و بر سر آتش نهند و ببالد و دیگر باره بر سر آتش نهند و باره
 بانی و کس در روی کوفتن و سود و در آن بریزد و بستر دهان
 غسل آید از آن پاره سر که کهن در آن کنند و بر لبش بند که مایع
 بود **فصل هفتم در معالجه آب است که در دهان** **فصل**
 بهترین دواهای این جراحت آنست که در دهان و دهان
 هر وقت که باشد با آب سرد می شود و بدین مرسم که در فصل
 سابق یاد کرده شد معالجه میکنند اما جراحت بلند را دوا
 آنست که صفعی را بکوبد و شکم بشکافد و بدان جراحت بندد

بہ شہر و فضل محمد و معالجہ کہ از شہر و نیز رسیدہ بہ شہر کرم
 سرخ کہ در زمین میباشد بکیر و خشک کنند و بعد از آن حرارت
 بیاکنند کہ شود منہ باشد **علاج** دیگر راوند را یک کجوسید و
 و در آگین حل کنند و بداجانند **فضل نوزدهم و معالجہ آب**
کرو یا شہر اوراد و فوج و راوند و کل برنج حبه باید کرد بعد از
 نذر آب و سوزانند و خاکستر از او آب کنند و باب دهند ناف بود
علاج دیگر بکشد برک کبریا برود بخورد آب دهند بشو
 و چون آبی را از کراخ و منجی رسیدہ باشد و لاغر و ضعیف
 کنند روغن کنجد یا روغن نیم رطل بخوروش دهند چون علف
 حبس کنند در نہ شود و شش در اسه و دارد و فارسیست
 پاک بود **فضل بیستم و معالجہ آب** زرد و استغاب زردون
 بود کہ شکم آب آتش کنند و آب در آن کرد آمدہ باشد و چون
 دست بآماس نهند آب نمی در آن کرد آمدہ باشد انگشت
 آماس فرو رود و بر چهار دست و پای آب آماس کنند و بوش
 بکوشش عین سبیل **علاج** اول جمل بسیار آب نوشند
 و با قناب باید است ناعودی تمام کنند پس خصای آب را بیک
 هوئی نیک بماند و او را علف برک نوت و برک کرفس
 و کبابه ترا کرد و سم باشد و اگر علف نباشد یکشنبہ نوز در آید

کرد کہ بدست و از ناف ز جوف بعد از انگشت سوراخی باید کرد کہ
 قند آید آنند تا آبی کہ بیج شد باشد برون آید و آن زخم را بعد از
 کند آب در و غاڑہ باشد هم نهند تا سبک شود و بعد از آن او را
 ریح صیادینہ کہ سرائند تا اگر چیزی مانده باشد فکلی کنند و آب
 بجای زانند کرد **فضل بیست یکم و معالجہ بیض خشک** و علامت
 این علت است کہ دست آب گرم بود و اندام و شکمش
 صحت و سرکین در شوری آفتند **علاج بیست و یکم** کہ آب روغن
 زیت و آگین و نظرون بیاورند و باب دهند و علف تر باشد
 و اگر باشد علف خشک و آگین نرم کنند و صندل و شراب بر آن نظر
 در کلویش بسیار بخت و اگر باشد کابو میدند و شراب و آگین
 در کلویش بریزند و شکمش است بسیار باید **فضل بیست و دوم**
و معالجہ بیض و این رخت مانند شقایق باشد کہ بوی و
 و پای آب سرد از آب زیتون بسیار شد و کر باس آب
 و روغن زیت بکشد بسیار بکشد و در آن بپزد و بپزد
 یکشنبہ نوز تا بقیات ترس شود و بعد از آن همان موضع بپاش
 سر کہ بپزد و آن بپزد و چون هم بماند باز بندند کہ ناف بود **فضل**
بیست و سوم و معالجہ حال آنکہ حصه ز قتی بود کہ بر سینه
 بر آب پزد شود و عیست و آن باشد کہ چون او را از آغز باز

فصل

کشی می خواند رفت و بهت و دهی برسم مزه و چون زمانی
براسته است کرده و نکند و این اثر زخمی است که کشتن رسیده باشد
علاج اول است که گوشت خوک نمک خورده بر آنش میزنند تا چنان
برآورد و آن چرخش بر سر لب ببالند بعد از آن آب در آنی
بریزند از آندهاش می کشند که بهتر کند و اگر او را رک زنده باقی باشد **علاج**
میت چهارم و معالج در اکلیل و این زخمی برکت که برسم
رسیده باشد و چون موزده گاه آب گیری دروش کند و است
از جای برآورد و صافا چند روز کرم باشد لفظ سیاه یا لقا یا جاده و
و بعد از آن لفظ و دینه یا لقا یا جاده که در آنجا بندد و روغن کاد
چون کرم بران مانده باشد بود **فصل پنجم در معالج اسهال**
بر روی و بر کشتن حطی آب در و بکی یا دیگر که جوش ندهد
چهار دست و پای آب را بدان حال که آب را سم نرم شود و
بروید بعد از آن آب که کهن کند از و دیگر کوفته و به هم بیاورد و در آب
بازیند و از طرف شیب و مانند است را لقا باشد و او را نشانه بر کرد
و بر روی آن میگذارد تا گرمی بدان رسد و بر سر نهاده و اگر کشته شود
تر قاجار و بعد بعد از آن آب را بر روی سر که کهن باشد باز آورده
روزی از آنی بر روی بار و سم را برآورد و بکشد که ماند **علاج**
اکثره و دینه و فطران آب را سم تاب کند بعد از آن روغن بادام

کوی کرم کند و بدان مهال که مانع باشد **فصل ششم در**
علاج و عداوی در کشتن و علامت او آنست که و قهقهه بگوید
از دهان آب بیرون می آید و بوی و مالش ناخوش بود **علاج**
است که بقله لقا که برک می خوانند قدری با روغن کلن سردی میچسبند
آفتاب چرخ روز با مفت روز هر روز بکینوبت در کلوی آب
بریزند بعد از آن که با شراب شربین و یا شرم آمیزه در کلوی آب
بریزند و اگر نیز هم باشد از غرض شراب باید کرد **علاج** و دیگر سر و
قند و چهار و قند سیاه کوفته و شسته و در شراب یا آب میوز کنند و در
کلوی آب بریزند مانع باشد **فصل هفتم در معالج بر**
و علاج است که تخم رطل میوز سفید و تخم رطل عمل آب و قند
الفا و یک و قند تخم و زهر رطل کوشش و رطل پسکن که نمک
باشند و صفت و آنست که با هم بکوبند و قرض کنند و هر روز یکبار
از آن معسل کرده با قند و ولت درم نمک در کلوی آب
بریزند که مانع باشد **علاج** و دیگر سر و کاز سر ما سپید شود و بر
نزدیک پاره و ناهاد و زهره معذاری از آب روزی آب توان
داد با تخم بکوبند و با روغن کینچ میچسبند و آب را بر روی
نهند و روز دیگر با عا و نمک این و اروا در کلوی آب بریزند
بعد از آن که رطل شراب کند همچنین بهتر شود **علاج** و دیگر سر و

که باید شود و هر روز غارتش صبح بفرستد و میان سر که میاید
 نماید و او و علقالب انداختن و بعد از آن جلد آب جو و آلتین
 بهم آید و کلوی رشتن چون سه روز درین نوع مداوا کنند بهتر است
 ان شاء الله تعالی **فصل بیستم در معالجه اسهال و قیاب**
بر و آید بعضی گفته اند که آب را در آب روان بسیار باید
 داشت فایده دهد و بعضی گفته اند که آب را بقا بجا بماند و هر روز
 با کاه را ببلای بر دارند و قیاب او را بگویند که شش برت میاید
 و آب سرد که نمک بدان آید بهتر باشد بر قیاب او میالند که نافع
 باشد و اگر آب دریا باشد بهتر **علاج** دیگر آنکه قیاب آب را بگویند
 بیا رند و سر که بر در و برزند که سودمند باشد **علاج** دیگر آنکه دو
 جوید منگ و دو جوید ستر و اندکی سحاب یا هم میاید و خوب
 و در سوراخ قیاب آب میاید کرد و بیشتر از آنکه این و در
 اسهال کنند و دیگر قیاب آب بزرگی که بر غفران معروف باشد
 بگویند نافع بود **فصل بیست و یکم در مداوای اسهال**
و آب بجا آید و از آن رفته شده علامت
 او آنست که چون آب را از آن آید باز گشتی هر چهار روست
 و پای او سست میاید و هم می آید اما که از زحمت حمر باشد
 چون باره را در برو و بر شود چون بگردانند شش بر و دیگر

علاج او آنست که بر و سینه او را بر وزن کاه و جالند و در کشتند
 و او را آب روان باز دارند و جالند روی آب بر طرف بالا بماند
 فایده دهد و اگر او را اسهال بسیار باشد و با شال بماند بگوید
فصل بیست و دوم در معالجه اسهال و قیاب از زحمتی سخت است که باب
 مرید و علامت او آنست که آب را کلوا نامی کنند و در
 او سباده بکنند و باشد علاج او آنست که قدری جو یا همان
 مقدار سماق یا سرکه میاید که کوفت بخورد آب و بعد از آن
 جو را آورد کند و حب الرمان ترش بهم پیاید و بخت که
 بکنند و کنند بر کشته پنج درم بوزن و آن کنند و در کلوی آب
 انداختن که نافع باشد و اگر این علت آب را در رانی رسا
 نماید بهتر است مداوای آنست که بچینس از راه برسد و حشر باشد
 او را آب و بنده حمر کرد و چون حمر شود غالب آلت است که
 از این زحمت خلاص باید بعد از آن معالجه حمر کردن است
 و او را بر سر کیمج خشک میاید و آلت و اگر سر کیمج حمر باشد
 بهتر است پس از آنکه او را بجا آب داده باشند باید
 او را آب نمک پس از دو روز چون خواهی که او را آب
 و سی قدری تا رواند و جو یا هم میاید که کوفت و در آب کنند
 تا غلبه سفته و بخورد و آب میاید و بعد از آن او را آب

و جهت که از رحمت خداوند متعال **مفضل سی و یکم و سی و دو**
فصل حال که فرایق بر چند نوع است اول آنست که مریض
 نتواند افکند و زمانی حشمت و زمانی خیر و علاج اول آنست
 نوار کردن این در کردن است افکند و یکی از این سود یکی از این
 سود نگاه دارند و اندک میکشد و یکی از فضا با بسند و آب
 را بنایا میانه میزند تا اگر حشمت باشد بر خیزد بعد از آن نوار کند
 میکشد تا نفس آب بعد گرفته شود بعد از آن را میباید نفس
 میزند و بکوبد به سخت میکشد چنانکه از نوبت اول زیاد کند و
 تا زیاد پیشتر نرسد تا آن زمان که آب ریخته افتد و عرف کند
 بعد از آن نوار از نوار کردن آب باز کند و یکی بر شنبه و او را
 ساکن میاند تا سر کهن افکند **فصل دیگر** آنکه آب را پرود و در
 مبلوی جووان حمت و این آوار که آب را مسکه کام قطع
 زدن می اندازد از جانب نفعی گاه از آن واسطه میشود که آب
 را در زمان مرگ زدن است هر چند مبلوی جووان بدان سوی
 روده افتد و روده او بدو آید **علاج** او آنست که مریض را
 با دندان او تمام با سم بر دارند و بر نفعی گاه آب و زیر
 شکم و ناف میمالند تا آب بواسطه بتری خارج و ندان

بهره نماند

حشمت می اندازد و خود را بر حرکت می آورد و در هوا برود و غالب
 آنکه از نوبت آن هر گاه آن برود باز بجای خود افتد و در
 ساکن گردد و چون مقصود آنست که بتری داشته باشد و
 مبلوی او میباید زدن تا حشمت ندارد داشته باشد که سرای
 و چهلوی بلوی میباید شک او نیز باشد همین عمل را شاید
علاج دیگر فرایق و وقت که آب جووان علف خوردن
 با برکی از کباب در روده او مانده باشد و به بدان واسطه
 آب را زخم شکم باشد **علاج** آنست که با آب گرم
 آب را حشمت کند اگر طری در روده داشته باشد میکشد
 و ساکن گردد و دیگر آنست که از خاک اقریاء و بوار که آب
 خورده باشد میکشد و در دانه علائش است از خانه تا
 نه تا یک که روزی نداشت باز میبندد و در آن خانه
 آتش کشند و جل قوی بر آب باشد و علف او آب است
 باید داد و جو برشته با کوبیده که به هر دو روز هر روز
 دو در عمل عسل گرم چنانکه در آن آب بود و مبلوی
 زبند که نفس **علاج** او آنست که بکشد و جووان
 برنج رسد علائش است که آب را در خانه گرم به

برندند و یک شرب کند با یک رطل علی سیاه
 و در کلوی آب ریزند و تخم بون لب بند مقدار
 دو درم و برقی آب و بند که بهتر شود **در آب**
 سه کین و بول نوزاد افکند و اما کسی که بر بدی
 اورد چون او را بر انداخته و چسبیدن میکند نفی گاه و
 بن گوش او عرق میکند علقش را که او جدا یابد
 سیاه را پوست باز کنی و باره باره کردانی و بکوی و
 معقد آب نفی بعد از آنی باره قوی با ندره کوچک
 معقد آب نمند و بر آب حکم نگاه دارند تا بادا
 که در روده باشد پروں کند که بهتر شود **فصل سی و دوم**
در معالجه اکیری این علت اسهال را بواسطه حرارت
 و خون است و نشانه که بر فراخ غالب شده باشد واقع
 شود و بظاهر نبوت میرزد علاج او آنست که گشت آب
 از کرون بر کی بکشد و ملز موده است بخت پس و اگر
 علف تر باشد باید دادن و در آن علف که گردیده باشد
 به روی خاکستر باید مالیده تا ریش شود و اگر فلفل باشد
 پروں آید و باین قیود کسر اگر مر است بر شود و

در روغن زیت چوشاند و برای آن یک مالده ناریش
 شود و خون سیا و رو پس از آن باره بر کرون و سنان
 سخت مالند بعد از آن قیر تر در روغن زیت و آب لیمو
 و تقرون سم با هم راست آغیزند و بکویند و درین
 حل کنند و در کلوی آب ریزند بهتر شود اگر کرد و بود یک
 رطل و اگر در وزن باب سه وزن باشد سه رطل بیشتر
 بچوب قوت آب روغن زیت و شانه کوفته و
 نمک با هم سیاهزند و برای آن مالند علی و بیک
 را وند باره کسب کنند و بار روغن گرم
 باره چوشاند تا سیاه
 کرده بعد از آن بر شین
 دوم مالند نمک

اللهم لا اله الا هو

نف

نف

ن

جہاں علی و
سیارہ ۶

255

هو
بدو
ولی و شربت یارک شیرینیت
بدر بسندت بن شد سکنده حوریه
خاست که بت عرس فرد صید کنی
اینام نمی بدم افتاد طبعی بیجان
که خفت

17.
158.

حاشیه نوزدهم
بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰۰۰
 ولدی دشت ساری
 مرعصه در مسدود این

12/20/1900

